

فهرست روفا الصفا

[illegible]

[illegible]









[illegible]





صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۸۵	درازا باطلان کردی - ذکر عقیقه بعد از ولادت و عقیقه شهادت	۸۵	ادب الحان - ذکر صاحبان دین از اهل بیت و غیره	۸۵	طایفه از اقال شایع بر مادیات و غیره	۸۵	خواب در میان صاحبان و محاربه
۸۶	ذکر توبه بپادشاه و کتاب دین از بیت دین	۸۶	تخصیص راجع صاحب و کان و طوالت	۸۶	مکرر یعنی دلائل و شغف صاحبان	۸۶	بالایاس خواهر و دایه شکایت کرد
۸۷	ذکر توبه حضرت صاحبان و کتاب دین	۸۷	توجه صاحبان و جانب اهل بیت	۸۷	جانب توبه و توبه	۸۷	بیت جنگ و کشته شدن حبی
۸۸	ذکر توبه حضرت از شایع و کتاب	۸۸	توجه و دفع و در اهل بیت	۸۸	این توفیق افغان بیا و کتاب	۸۸	سبا بک
۸۹	ذکر توبه بعد از جنگ	۸۹	ذکر توبه و در اهل بیت	۸۹	و دیگر حکایت	۸۹	توجه صاحبان و در میان جانب توبه
۹۰	ذکر توبه و در میان صاحبان و فرستادن	۹۰	میر و سبب از اهل بیت	۹۰	نهیست صاحبان و جانب توبه	۹۰	و اقبال نوزاد امیر حسین و در میان
۹۱	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۱	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۱	بوم نرم از اهل بیت	۹۱	بر کرات ناپسند
۹۲	ذکر توبه و در میان صاحبان و در میان	۹۲	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۲	افغانستان صاحبان و توفیق	۹۲	نوع امیر حسین و صاحبان
۹۳	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۳	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۳	بیمک و در میان صاحبان	۹۳	توجه صاحبان و صاحبان
۹۴	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۴	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۴	برکت خالی	۹۴	سرمه ناپسند
۹۵	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۵	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۵	این توفیق صاحبان و جانب توبه	۹۵	توجه صاحبان و جانب توبه
۹۶	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۶	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۶	اقدام و در میان صاحبان	۹۶	امرا و کتاب
۹۷	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۷	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۷	توجه و در میان صاحبان	۹۷	توجه صاحبان و جانب توبه
۹۸	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۸	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۸	ارشاد و در میان صاحبان	۹۸	مهر و در میان صاحبان
۹۹	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۹۹	ذکر توبه و در میان صاحبان	۹۹	مطلب و در میان صاحبان	۹۹	مهر و در میان صاحبان
۱۰۰	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۰	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۰	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۰	مهر و در میان صاحبان
۱۰۱	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۱	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۱	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۱	مهر و در میان صاحبان
۱۰۲	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۲	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۲	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۲	مهر و در میان صاحبان
۱۰۳	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۳	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۳	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۳	مهر و در میان صاحبان
۱۰۴	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۴	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۴	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۴	مهر و در میان صاحبان
۱۰۵	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۵	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۵	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۵	مهر و در میان صاحبان
۱۰۶	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۶	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۶	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۶	مهر و در میان صاحبان
۱۰۷	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۷	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۷	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۷	مهر و در میان صاحبان
۱۰۸	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۸	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۸	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۸	مهر و در میان صاحبان
۱۰۹	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۰۹	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۰۹	دفعه و در میان صاحبان	۱۰۹	مهر و در میان صاحبان
۱۱۰	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۰	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۰	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۰	مهر و در میان صاحبان
۱۱۱	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۱	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۱	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۱	مهر و در میان صاحبان
۱۱۲	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۲	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۲	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۲	مهر و در میان صاحبان
۱۱۳	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۳	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۳	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۳	مهر و در میان صاحبان
۱۱۴	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۴	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۴	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۴	مهر و در میان صاحبان
۱۱۵	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۵	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۵	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۵	مهر و در میان صاحبان
۱۱۶	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۶	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۶	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۶	مهر و در میان صاحبان
۱۱۷	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۷	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۷	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۷	مهر و در میان صاحبان
۱۱۸	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۸	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۸	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۸	مهر و در میان صاحبان
۱۱۹	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۱۹	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۱۹	دفعه و در میان صاحبان	۱۱۹	مهر و در میان صاحبان
۱۲۰	کتاب دین و در میان صاحبان و در میان	۱۲۰	ذکر توبه و در میان صاحبان	۱۲۰	دفعه و در میان صاحبان	۱۲۰	مهر و در میان صاحبان







فهرست روزنامه‌های منتشره و نام		خلاصه مطالب		فهرست		خلاصه مطالب	
۲۸۷	ذکر توبه سلطان بجهت ما و اورد البتة	۸	ذکر محامد برات	۲۸	ذکر توبه خانان مشهور از طایفه بیک	۱	خلاصه مطالب
۲۸۸	ذکر مدتی سلطان سعید بولانیست	۱۰	ذکر فتح و توبه	۲۹	آب رشاب	۲	حماض مطالب
۲۸۹	ذکر حضرت رایت از جانب داریان	۱۱	ذکر در بیان توبه مکتب با یونان	۳۰	کشتار در قتلخود و جاج خاتم سلطان بیک	۳	حماض مطالب
۲۹۰	ذکر حضرت برات	۱۲	ذکر توبه و قریح چهار بار با توغی	۳۱	بیت خدای سلطان ابو حیدر	۴	حماض مطالب
۲۹۱	ذکر حوادش و توبه در خدایان	۱۳	سلطان ابو سعید در ولایت تمشیز	۳۲	بیت از ان مرزا	۵	حماض مطالب
۲۹۲	ذکر توبه و توبه خانان	۱۴	ذکر در بیان مدد و توبه رایت آفتاب	۳۳	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۶	حماض مطالب
۲۹۳	ذکر توبه و توبه خانان	۱۵	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۳۴	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۷	حماض مطالب
۲۹۴	ذکر توبه و توبه خانان	۱۶	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۳۵	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۸	حماض مطالب
۲۹۵	ذکر توبه و توبه خانان	۱۷	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۳۶	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۹	حماض مطالب
۲۹۶	ذکر توبه و توبه خانان	۱۸	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۳۷	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۰	حماض مطالب
۲۹۷	ذکر توبه و توبه خانان	۱۹	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۳۸	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۱	حماض مطالب
۲۹۸	ذکر توبه و توبه خانان	۲۰	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۳۹	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۲	حماض مطالب
۲۹۹	ذکر توبه و توبه خانان	۲۱	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۰	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۳	حماض مطالب
۳۰۰	ذکر توبه و توبه خانان	۲۲	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۱	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۴	حماض مطالب
۳۰۱	ذکر توبه و توبه خانان	۲۳	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۲	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۵	حماض مطالب
۳۰۲	ذکر توبه و توبه خانان	۲۴	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۳	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۶	حماض مطالب
۳۰۳	ذکر توبه و توبه خانان	۲۵	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۴	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۷	حماض مطالب
۳۰۴	ذکر توبه و توبه خانان	۲۶	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۵	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۸	حماض مطالب
۳۰۵	ذکر توبه و توبه خانان	۲۷	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۶	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۱۹	حماض مطالب
۳۰۶	ذکر توبه و توبه خانان	۲۸	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۷	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۰	حماض مطالب
۳۰۷	ذکر توبه و توبه خانان	۲۹	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۸	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۱	حماض مطالب
۳۰۸	ذکر توبه و توبه خانان	۳۰	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۴۹	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۲	حماض مطالب
۳۰۹	ذکر توبه و توبه خانان	۳۱	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۰	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۳	حماض مطالب
۳۱۰	ذکر توبه و توبه خانان	۳۲	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۱	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۴	حماض مطالب
۳۱۱	ذکر توبه و توبه خانان	۳۳	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۲	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۵	حماض مطالب
۳۱۲	ذکر توبه و توبه خانان	۳۴	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۳	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۶	حماض مطالب
۳۱۳	ذکر توبه و توبه خانان	۳۵	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۴	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۷	حماض مطالب
۳۱۴	ذکر توبه و توبه خانان	۳۶	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۵	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۸	حماض مطالب
۳۱۵	ذکر توبه و توبه خانان	۳۷	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۶	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۲۹	حماض مطالب
۳۱۶	ذکر توبه و توبه خانان	۳۸	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۷	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک	۳۰	حماض مطالب
۳۱۷	ذکر توبه و توبه خانان	۳۹	ذکر در بیان مساوت رایت آفتاب	۵۸	ذکر آمدن مرزا بیک در پیشان بیک		

[illegible]





جلد اول از کتاب تاریخ روضه الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

































[illegible]









































































































































[illegible]





















































چو که غیر از بندگان خاص خویش که عبارت از خود و اوست اردون و یوش باشد تا مست نبی اسرائیل را درین باب و تخی و سرانجام و درم و فایده و خبری را که کرده و در میان ایشان است  
 سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر خوات این قوم بیگ بماند و مستخرج نماید و گردانم تا جادوگان بجاعت و جین و یابان انگشته باشد و اوان پس که در کنگار کشتن بخواری چرب  
 تا سر سیر پی شده باشد و بعد از این بنحاطات اجزای آن و نه که خبر خرافات را نشانگرند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گسخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل دین  
 برید باغ و دریا را سه جلا داد و غنا را خود و ساقب آند و موسی و اردون و یوش بن ذون و کالاب سرحد عاقله گشته و در میان رفتند و بنی اسرائیل بحای مصر بازگشتند و از نرود  
 از بنگار طوطی صبح تا بوقت ظهور روح چند آنکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل کردند خود را در هر حال اول یافتند روزی که در عقب موسی روان شدند تا که خاطر تشریفش با  
 بطاعت اعتقاد بدست آورده و برافتاد و اولاد عاقله را دفع گشته و چون موسی ایشان در سطح اصل خود خیزد تا دو بوقت شام باز نمود و در همان منزل دید که در جمیل را  
 بر تلالی میزند و از خسته فاست و فکر کردند چنین که گویند که تیری اسرائیل و مصر را که بود میان طلیطن و اردون و مصر طول آن و دوازده فرسخ و دروایی و پنج پاشش فرسخ و چون  
 موسی در مقامی او بود و عاقله را که نیکه نشین کسی که قصد ایشان گشت خروج بن مخنی بوسه زد و یک موسی رسید و آنحضرت جستن کرد و سر عصارا چنان که پیش از آنکه پاسه  
 در افتاده جان پاک داشت و در موسی با یاران بعد از نقل خروج یکجا بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل خود یافت گفت ای قوم من رفتم و بار تبارک  
 نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شکر کنم که در روز سه زین خدا بزرگتر از اناننده و مقامات جسته و صلابت بیکل روز گذشت و در گرفت موسی قومی آن را در این فرسخ  
 پیش از آنکه به چشم کنی شادمان بلاد را که اکنون سیر رسید و دل قوی دارد و تبارک و تعالی شام را در تصرف آید و بنی اسرائیل صورت حال و طرح سرگردانی خویش را بایر  
 آن حضرت رسانید موسی ازین بنی مولی خاطر شد و از عده حضرت آتی کرد و موسی بر ایشان رسید و تشریف گشت و در پیچا که آن بجاعت تا مست نموده خطاب آنکه کلمات تا س  
 علی القوم الفاسقین و چون دران میان بنی قوت ایشان تمام شد و خود را که داشتند تا که شکر گشت و احتیاج خود در عرض حضرت نموی گردانید موسی و عاقله و داری تبارک  
 بر چنین با چو که مشا پان او و بر عاقله بنان آن ناسی پیدا شد تا انان سپیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال یکب که است که خود که خبر و ایشان می نشستند و بر کمر خسته از اسب  
 گرفت و کباب ساخته تناول کرد و والی الیوم از انان مجلس عرفان و ان صحرا یافت شد و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند و موسی آن  
 سنگ را که بپوسته موسی همراه خود می داشت بره بیت المقدس نموده شایخ و مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرده و عاقله و عصارا بر آن سنگ زده و دوازده چشمه بعد و با طهارت  
 سنگ منفجر گشت و هر سیحی چشمه بخواه مخصوص گردانید و در آن سنگ را چو که گشتند و در جم ایشان سنگ غایت بزرگ بود که بزرگت بر چهار پایان یا که کرده از منزل بنی دیگر  
 می بردند که بیک در وقت و ملت آب از ان سنگ منقطع شدی و چون بجای تمل که در فتنه سنگ را از یک در فتنه آب از انجا روان شدی و نقیاسی بسا و دوازده  
 چو بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردند و بدین عنوان روزگاری به سرت میگذاشتند و هر روز و هر سنگ و دنان بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بهر کسم  
 شکرگزار می حضرت باری تعالی بنی موسی ع کربار بد باشند از هر چه و احوال بنی اسرائیل بدین پنج استوار داشت تا از آنیکه عطا فران آتی جیس را و حیه شکرگزار بنی سکر  
 بیشتر از کفایت کرد و هرگز بد حضرت موسی هر چه نصیحت کرد که زیاد از قوت یکروزه بر نمار یکدین برکت شما موجب عطا فرمودی مست تقدیمند و ذخیره و یکماه و فیشنه  
 قریب دادند و بنا بر فرانی چشم حضرت سانی شامل احوال شان شده و برکات آن نعمت منقطع شد و چون از تبارک قوت آتش جرع الشهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط  
 اعتقاد گسترانیده و نقرع از آواز خداوندان کمال علم و لطیف عذا ایشان را قبول کرده و عاقله و کور کون تبارک شمس به حق و ربان ابواب است خویش بر آن قوم مفتوح ساخت و عطا و  
 موسی بیابان مدین گردانید که ان را بمنزل ان گشتند و کور تا هر فرسده در روزی یکی انان زیاد و کیه و الا روز جمعه که حضرت شبنم را از نرود فرار کردند و چنین فران داد که  
 در وقت پنج آوردن قوت ایشان نمایند و هر کس که از ان ایسا و تکلف نمودی و و چون مسرعت نمودی حتی او دران قوت شدی و اگر زیاد و از نرود ان نصرت کردی  
 البته بری گرفته شایع گشته چون نوبت دیگر از بزرگی خود حیا ال بنالید موسی و دان باب و عاقله و خطاب آنکه کبابی که بخورد و بار چشمه که انان سنگ منقرض شده  
 بشویند تا بحالت اول و عجب و باز آمد چون و سخ و چو که گورد آتش انانند تا سفید و پاک گرد و بعد از انان داد و از انی متعلق آن شد که بر طفل که از دست لاشه و با جاسه  
 آید چند آنکه نشود و نا یا جده است نیز موسی قاست او در طفل و عرض بفرماید و چون چندگاه بدین و طیر و سیر بودند باز نوبت موسی شتافت گشتند که درستی که طعام از زمین و طوق  
 معین شده من بعد از انوقت بدین طوطی خواهر گزیده نام و با حادس و بیاز و بلول و نباتات از حقیمت و ماکن تا از ان انقباضی بیایم و بدان خزن شایع موسی از انان  
 انما س طالت روی نموده خود را بطلب و انی که از انی بهر خیر و بطریق توخ و سر زش گشت که بطور اصرار کان کلمه تا تمام نمیشد که از انیکه بهر روی که در آنجا بپایست  
 آید بنی قوم جابل که تا کات ارضی را بر خوان آسانی انقباض می دهد و طعام جهانی را بر باره روحانی خروج میدارد و موسی و اردون از نظر طهارت بنی اسرائیل و قنات

قلوب ایشان تعجب نموده و ملاحظه نمودند که از میان قوم یهود آن جا پادشاهان بے قیامت را بحال خود باز گذاشته اند اما چون انبیا را حسب و محل از لوازم است بان سخنان  
موسى القضاة نگارنده دست در غرو و دینی نمیکشاید از خود و ملاحظه آنکه بنده در میانک زینت حضرت متفق قمار خالی شانه نامردی دولت و عواری و شکست و برایشان گشت  
در روز روز سخت و طبیعت بنی اسرائیل متضاحت گشت تا مدت میل سال قمری تا می آن جا حاکم که در تیر تارانش بپرسی بروند افوق بیست و دادون پنجاه ساله اند  
و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت که در گوشه محالوب چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل ملک گشتند جان مستدار از سل ایشان پدید آمدند و چنانچه در وقت  
خروج از تیره بنار و لشکر سرازیری تعداد و عمل تیره بودی زیاد و نقصان و ذلک من قدرت الملک انسان ذکر تو چه روشی بطلب صاحب حضرت خضر چون حضرت آنهم نشان  
موسی که است فرمود و در وقت تیر و سنجقتش بود که موسی را فرمود و او ای هر یک شکو و پیاس را در چند روز مجلس بانشه بیضیست و در غلظت قدم نشنال بیند و طاعت سمیرت نهامی  
آلای ربانی نشکر و بکار آن طیب اللسان بود و نظر حریز یار نفس در من شکو و دست که شکری ندارم که در غرور است و عطا می است بر موسی از در بزم و چنگر نه موسی شکری نمی  
گردد موسی را دیشی مجلسی از جواسر خود شکر بنامش ای نشکر آنچه فرمودی میلا میم و شکو و طاعت و احسان که از حضرت احدیت نسبت با بنده می افتد و بر خود فرستاد  
و چونیت و رسالت تو عزرا نیت میکنم خیر و اگر اکنون و بدید و خبر از حضرت صبریت را بنده از تو عالم تر است یا موسی گفت عین من چنان است کامر و ز خدای داد و در کار  
زمین بنده از من فاضل تر و عالم تر باشد چه را بشر حق و معانی فضل و علم شکر گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و تدبیر ملائیس اصطفا و خلعت  
اصطلاح ازلان و رفته و بنده که بدین موجب مخصوص باشد بنیک اعلم و افضل جهانان و اقامه و مکمل عالمانی خواهد بود و شتابان بنی حبر کبیل نازل شد از حضرت  
حق خطاب خطاب آنیز رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود و کجا و بدیت نموده ایم و هر کس را از این بحر بے پایان چه ضعیب داده و دایک مرانده است از تو اعلم اگر چه  
نموده با قیالات او تقریب فانی و بدین ای علم او را فانی بر تو روشن نشود که این صبریت خطا بوده و این روحی مقرون به بر افتاده موسی بدان معنی اعتراف کرده و مقام آن بنده  
بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار شکست نمود و ملاقات او را در خواسته و محل و شکستش نقصان فرمود و خودی آنکه منزل آن بنده قریب به بیست و پنج ساله در ساحل در است و اگر بدید  
بعصیرت نامل فانی باشد روح و در هیچ جاست موسی گفت ای مراد که رساند و بل راه من که باشد خطاب آنکه طعام تو به نهائی تو باشد انگاه موسی دیوش چند تن و دای  
نکام سود بریان بود افتد و به جمع بجمع بجمع بنده و راه خود که به سر خیز رسیدند قریب به بیست و پنج ساله و خطه و دنا خا سوده و شریک طعام را دران موضع بزرگوار  
در وقت حلت فراموش کرده بر نه گشتند و بر ساحل دریا بان شده و همان خطه از فیض حضرت باری را زنده ساخت و آن خود را از زبیل خلاص کرده بدینا را انداخت و چون دینی مقدار  
راه و فتر گشتند و شمشاد گفت طعام مبارک را بنده پیش گشت و دوش که صخره طاری ساخته می ای را بنده فراموش کردم و از غنا طریش خبر و الا غیطان قال الیت اذ اوینا الصخرة فانی است  
احوت انسانیه الا غیطان و موسی غدا پیش را فاضل کرده و فرمود که ایست بپرس آن محل با نگرید که از جمهر است نموده بهر خیز رسیدند و خطره یافته مشغول عبادت بدین  
و بعد از آنکه خطره از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی آفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه از این مرغ خند گاهی با قیالات عزیزت مشرف شویم تا از شرعات خضر  
عالم تو چمن آمل تازه و دریان گردد و از این مقامات تو فخر مراد و گفتند و شنیدان گردودان ربی قدر است ای الیک الا شک و اعلم من طالع فاکم با خلعت فاطمه با تری نظم  
اساس کار ایشان حکم افتاد و بدین موسی خضر را بیکو و دنا و چنگل نسبت رفتن بے دلیل و پیغمبر را بیاورد چنگل به چنگل جواب داد که اناس تو بدیدل است اما رفقت کاره  
مشکل است چه شاید من از روی علم باطن امری قیام نهایم که بدایت آن آنکه از کوشی خالی دل میکنم حال آنکه شتاب خیز و کرامت باشد و چون ترا حسب نباشد تحقیق آن آنکه و حقیقت  
آن ظاهر گردد و با هم را بخواهش آئی و بصورت اخر من سادرت فانی و بین حجت عقد صاحب گستره گردودان و این حرفها موسی سرود و دنا موسی گفت تعجبی از انشا الله صابر و الا  
همی ملک اما خضر گفت اگر تو ثابت کنی که از این پنج چیز سوار کنی تا من بسته آنهم بگردان و بین از ان خضر موسی بطریق قریب به بیست و پنج ساله و دنا موسی گفت تعجبی از انشا الله صابر و الا  
موسی را حجت نموده و یوم بیست و خضر چون گشتی که از آن گرفت و دست خیز بر سبیل خیز از خوشی به دشت و آب انداخت و فریاد کرد و ای قوم بعد باشد و دست سفید بجا آید  
والا همه پاک شود و در جمیل تمام جان حاضر ساخته و در بیست و نه امین موضع و دشت گشتی را طالع نموده و آن گشتی میرب و خطه صاب را بانش فرمود شد موسی که آنحال را مشاهده کرد  
با خضر گفت جاست با شرف پاک جانیدن آن گشتی بدین من است و آنکه کم سواران گردون چه نامیده و اردو خضر فرمود که از اقل ملک ملک من سطحی می صبر موسی از ان توال شتاب  
کرده و صد و کار از فراموشی حالان کرد و چون از شرفی بیرون آمد بشهری رسیدند و در شاهی سیر تو و بدین سیر از غلط باز فرودند و خضر از میان ایشان غلطی را که کصاحت و بدین زبان  
بود که زینت بنده کاردی کشید و سرش از تن جدا کردند و دیگر را موسی از میان اخر سر و سوال گشتاد و گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز در این کجاست و دشواریات  
گرفتار شده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر گشته بنظر حق چون بیاید و این معنی کدام شیخ درست آید یا خضر فرمود که اعلم قل ملک ملک من سطحی می صبر

باز که خدمت قیام نموده شکر کرد که من بعد از این نوع افعال سیرت و افعال بر نفس اماره و عقل و عین و روح و در عرض و طاقت لازم کرد و او را تنها نیز در بعضی بفرموده و شب بنگار  
 بروی دست بر سر استخوانی گردید و در او بپای این لباس و بپوشیدند تا اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از صیافت خضر موسی با و انتفاع کردند خضر از ایشان بگو  
 بزنند با موسی بپایستید که در دیوانست قریب با هم بود و تقصیل در عمارت آن کشیدند موسی ساخت و طعام بپخت و می خورد و تقصیر آن اخلاص کرده و انبساطی بر گنبد دست خود بر آن کرد  
 مایه تا آنچنان با ستوار و مقامات مبدل شد و بعضی گفتند که توفی را بخواهی غضب خود و بدین جهت از دنیا دور خود گشت و طعام و دار و حقانده او اصل قلع کرده اساس  
 جدید نهاد و در سرمه از آنجا که او داد و علی ای القادر بر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیوار طریقه همان از انبساطی تجاوز کردند و واجب چنان است که اجرت این کار بستانی و باقیاب  
 نیز این جمیع بود و ایشان از خضر فرمود که تو با فرزند من و یک مقام را داده باش و پیش از این در این دیار نیز در وقت شب با ش لیکن بظن گوش و در پیش با جانب او را در حصد و پیش  
 از حقیقت اسرار افعال من برادر را مافوق شتی را بسبب آن که بود که در این غنیمت بر دیار ملک جایست و تکرار است که او را ستود و گویند بر او این طریقه و در این طریقه گفته اند که خوشی که هیچ امکان  
 بر عرض او را در این طریقه بطلب است و صاحب کشی را از ملک آن بیاغبی گردانید با بران غنیمت را میسبب ساختن حاجت آن سکینان ماند که کسی بخرش نشود و راست از غنیمت  
 که اجرت آن در دفعه اول اقل بود که اجرت آن بود که بعد از او را اهل قوم بدو بهر حال از این کرد که بخیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت  
 که از طریق و صمیمیت او در این رسد و ایشان بشهر شران گردانید و خود را در حقیقت که بختند که بختند و در عرض من طایف فرزند می صلح بدیشان کرد است فرایند از نام و فرایند  
 مستقول است که چند از اقل و ملک آن فرزند با یاری غنائی دختری در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 بود که آن دیار ملک و در پیش بر شکر ایشان طعام و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت و در جود و امانت  
 بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 گویند که در افعان آن دیار در این طریقه و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 اشتغال داشت و بعضی گفته اند که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 بر این با نوز یک نسیب و بخت من بر این با نوز یک نسیب و بخت من بر این با نوز یک نسیب و بخت من بر این با نوز یک نسیب و بخت من بر این با نوز یک نسیب و بخت من بر این با نوز یک نسیب  
 و در بعضی از این طریقه و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 علی پیر و اهل این طریقه و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 و بعضی فرمودند که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 و الا که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 پناه و مستقول است که اگر بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 که بر این بیانی با ما از انبساطی آن اخبار فرمودی و جناب قلب العارفین شیخ فخر الدین قدس سره در فتوحات آلوده که در بعضی از اینها بجز خضر موسی و در انبساطی حکایات  
 علامه خضر موسی که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 منتقل شد و در طریقه صاحب است و او صد و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 انبساطی و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 مستطورت است که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 بارون از نزدیک و از انبساطی این خضر موسی و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن  
 که صاحب خانه بیا بدو برین غنیمت فرایند موسی گفت که تو را خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شد و من بعد از این با تو قیام ناکم بارون گفت ای برادر خاطر بگیر که  
 و بعضی است که در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن و در وقت که بختند که بختند و در عرض و بران حسن

اجل مرعوضه و روح پاکش بخاطر قدس فراموش و دشمنی بنگه موسی بن جعفر که بکشتن و قتل او قیام نمائید آن حضرت بجا نبی قوم باز  
گشته صورت و اندام ایشان در میان بنو امی بنی اسرائیل گفتند برادران حسیده او را ملاک کرد تا با آنکه در آن روزی دوست ترمی و شتر حضرت کای بن بنی اسرائیل  
و ما فخر و سربار ما را و آن ساعت نزد او رفت که موسی بن این جهت سرباست و بنی اسرائیل زبان طعن و کلام گفتند و اندام را بر سر مارون را اختلاف وی انقباض  
کرده بدان محل آمدند که آن روز و سخت ناپدید شد و بود با بنو امی بنی اسرائیل و علی بنی اسرائیل و او را در میان خود و برادرش تالی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقباضی چهل سال  
از تیر برود آورد و ملاشام متعجب گردانید و بقیل جبرئیل در آن گفت که آنحضرت در سال سی و دوم از کشتن بنی اسرائیل بم در میان تیه بیان رسید اینجا بم در کاه موسی  
و اختلاف اول و ششم بن نون را و او که موسی از قضا یا سکه که در آن آوازه دست داد و در کیفیت قنات موسی بنی اسرائیل و او را قتل مختلفه نظر رسیده و او را قتل شکیل در قمر بنی اسرائیل  
بمال انبیاست مبارک است بدینا باریاب انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
بود و نقص ناپدید بود و بدینا باریاب انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
گفته و موسی بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
فرزندان بنی اسرائیل و در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
آن سفر باز که در آن تسلیم نمود و در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
از آنی داشت و در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
ایشان وصیت کرد و در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
از میانگان خدای که بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
و در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
شما را که هر روز قیامت در روز من معبود باشد باید که وصیت مرا می دارد و از رحمت پرورش و انبیا حکام چهره بران و دیگر زبان وی بیصورت شود و حال نباشد و در میان انبیا  
از خلفا انکار داد و او را که در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
موسی را قبول کرده در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
از میانگان بنی اسرائیل هر روز قیامت در روز من معبود باشد باید که وصیت مرا می دارد و از رحمت پرورش و انبیا حکام چهره بران و دیگر زبان وی بیصورت شود و حال نباشد و در میان انبیا  
بوفات موسی بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
که گشت با بنی اسرائیل که در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
بجا نبی خاندان بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
دیدند که در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
صلیها اسلام حضرت موسی بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
بزرگتر و خیم البدن عظیم که در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
چهار و شش استیلا داشت اسامی و انبیا بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
وی در ناز و طاعت و طاعت که در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
او حکم داشت و کلیم الله و بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
صفت شان در او اسامی و انبیا بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
قوم موسی بنی اسرائیل را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه  
بشت بخشی و او را در میان انبیا کرده اند که چون از حال موسی نزد یک رسید فرمود بنی اسرائیل را موسی دیگر شاره گفتند و از حال او حاشی که در میان خروج از مصر کراه



محرکت کرده با جامه باران شده بعد از اتمام غسل از آب برهنه بیرون آمده هر چند میدید بدین سنگ سر سید الف که در آن حال تضرع بر بدن جایز نشد و انگشت غیر زطاریت  
و لطافت جریست ندیدند و این واقعه شاهد آن گشتی نبوده اند و سر از خاک طریقی را برپا نکرده و قامت قوم بر کمال صفائی ظاهر می داد و طایفه دست جامه شسته و از اعتقاد  
ناپسندیده استغفار نموده و بعد از آن وقتی تامل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روزه بود در زینت حاجت  
بعضی بر حسیان از هر دو سینه چتر خطا برهنه می شد و در این راه از هر چه قطر کوچکتر ترش نموده آخر از او چندین آب روان گشته که روز دوازده وسط او نگاشتند که در سه حکایت است تا بولوت  
سکینه و کیفیت آن صاحب باب انفسا سرگیده که چون آدم از تربت سرای خواجه جنت بایا دنیا نزول فرمود حضرت باری عز و جل جهت تسلیه خاطرش نابونی فرستاد که  
در آن صورتیست اینها موعظه بود و در آخر هر چه سرور تا از اوقات محرمیت غیر بارود بگوید آن صورت اهل بیت و آخیا شاهده می افتاد و تا بولوت انجوب شش بارود و طول  
از گرد و عرض و دگر زور را بجا بماند آن ندید نمی نمود و چون در وقتش ساخته و آن تا بولوت میرسد جنت رسید و از وی حسب التواتر صاغر امن که بارگاه بر امن صاغر با برهنه  
اختل شد و از وی آمیخته سینه باز و در سرش قیام رفل افتاد و بنی اجماع با و سه جهت تا بولوت تراعی می کردند و قیام را بایشان میداد تا شش از طایفه شش که این تا بولوت را با برهنه  
عمر و در وقت سینه نامی و قیام تا بولوت را بگردانند و در کفان بدان حضرت رسانیده و تا بولوت میان او را در سر سید الف مانده تا بولوتی بر سر سید الف گونید که تا بولوت سکینه و صندوق افتاد  
هر دو یک است و سکینه است آنچنان بود که چون هنگام صلت موسی از دنیا متعجب شد که حضرت عزت مناجات کرد و گفت یارب بنی اسرائیل پس که آن گونید که تا بولوت سکینه و صندوق افتاد  
اگر را بایشان راستی فرمائی که بعد از من جنت و حضرت و ایشان بود و هر چه که بر دشمنان خود ظفر یا بند یا بنی موجب افتخار رسالت تو کرد و دوها مستجاب شده خطاب آمده که تا بولوتی صفت  
ترتیب یابد که در آنچه فراموش را در آنچه بود و صفت حاصل شد و در صلات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی تا بولوتی از ظلال و فقر و دردی و آه و غم و دگر ترتیب کرد و  
از زمین بر روی نزد خود که چون اسباط را از اینجا میفرستاد و در دلو و دگر که بعد از آن شکستن اولاد کراست شده باشند که لکه که طلب انبیا را در آن فصل میدادند و اساطیر و  
که بختل شرف خود نوشته بود در آن تا بولوت نهاد و دست نموده تا بعد از اوقات و بی جامه ای باران را با لباس و خطین نمود و آنجا می نمود و سر از خاک ساند و بنی اسرائیل موجب از موعظه عمل  
کردند چون حادثه در بیانشان عادی آن تا بولوت بیرون آمد و ندی و بر سر کات آن شدت ایشان بر غشی و آن تا بولوت کاه و در خاکش ملک و گاه بدست خطا و عادی بنی اسرائیل  
می نمود و آنگاه که بعضی از عاقلان و عاقلان آمدند و بنی اسرائیل را شکستند آن تا بولوت بر سر دوش و دست الاصلام بر سر اقامت تان نهادند و طایفه الصالح خالقه بیدار نموده آمد و تا بولوت را بر سر  
بجان نهاد و در دوش زمین نشین نموده و تا بولوت را بر زمین نگه دارند و بعد از چند حرکت که بای تا بولوت را بر خطان دعای خویش مشاهده کردند و بفرموده از روحی شهنش نقل فرمود و تمام نمود  
بدان حسب مجمع اهل آن قرآن بدو گردان گرفته اند و در آنجا می باشد و در دوش زمین نگه دارند و بعد از آنجا جلالت و بر سر شلا گشته و عاقبت تا بولوت را بگذاشتند و گویا در بیابان بیابان  
سر دادند و در شگفتان قائم آن گشته میان بیوان رسانیده و در ایشان از بنی اجماع پیشتر از موعظه حکیم گشته و عظمت و ابطال و توفیق داشتند اما در تفسیر سکینه اشکات بسیار است جمعی میگویند  
سکینه مصروفی بود و شایب آدمی که چون امری حادث شدی از تا بولوت حکم کردی و بنی اسرائیل را بطریق حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که در احوال و باری ایشان شایب شریف  
و سایر اعضا مختل بود و طایفه برانند که سکینه جانوری بودی سر می شایب هر که بر سر دوش و دایال داشت و روایت دیگر آنکه او را سرود و قولی دیگر آنکه او را سرود و میال بود و در آنجا  
بر سر خطا و در وقت الهی و در اساطیر و در غیر تفسیر کرده اند و هر اهل حقیقه احوال حدیث الوالح یعنی آنکه از خداوند که در الوالح عبارت از توفیق است و تا بولوت که در الوالح نیز توفیق  
است و آن ده لوح بود و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
باید تا آن کلمات را در دلو و دگر سرچ گردانیده بودی و بنی اجماع پیشتر از موعظه حکیم گشته و عظمت و ابطال و توفیق داشتند اما در تفسیر سکینه اشکات بسیار است جمعی میگویند  
گفته اند و در وقت و کلمات عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
او را در دوش و کلمات عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
که توفیق و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
انبیای سابقه غیر از موسی و در آن دوش و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
جمع توفیق را یاد داشت و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
روم و ناس و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین  
کسب گوید که مراد مجمع انجمن از انبیا است و محققان بحر توفیق و بحر علم خواستند و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین و در هر یک یک کلام عشرت بنیادین

























































بر ملک پیروزه سرخوش لبخندش را بر تن فرار و برین میل سافت و ملکیت پسندید و برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس داد و تختی به عیلت تمام از طلا ای طرح کل بر آید و دو دمان را بر آید و برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

احوال بلقیس شمره و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

چیزهای که پنهان بود پیشیده است در صورت او و این که در آن زمان همان است و نبات و در زمین برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

می داند بعد از آن بلقیس را بهر گشت و برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

با سلام و شتابت حق و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

بلقیس نامه را مکرر دید و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

رفتن آن بلقیس بعد از گشت که این نامه را بر در بر ایشان انگشت و درین که چه بگوید و بگوید که این نامه را بر در بر ایشان انگشت و درین که چه بگوید و بگوید که این نامه را بر در بر ایشان انگشت

هفت در که شک بلقیس را بهت یافت آنکه از این باب و برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

چون در حالت بود و یکس پیش او حاضر بود و بگوید که این نامه را بر در بر ایشان انگشت و درین که چه بگوید و بگوید که این نامه را بر در بر ایشان انگشت

سلیمان را ملاحظه کرد و از بهت لرزه بردی گفت و نامه را در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

تقریر کرد و پسرید که ای شاه درین باب و برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

و بخت سلیمان در دل ملک او گفت و شاهانید و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

سلطان و دیوان سخاوین بلقیس گفت که این الملک اذا و خلوا و فرجه اند و داخل و از آنکه کنون من بجانب ایشان و برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت

سلطنت پس در برین سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

اما به شورت را برین شورت و موقوف طبیعت افتاده بلقیس صفا و کمال کرد و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

حقه تبیین فرموده و قفل از زرد بران نهاده و از شورت مرصع طلائی و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

بسفارت و سیالت و فرموده این جمیع را بهر در و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

از هر دران جواب داد که این سوار و برین متعین گشت برین سلطنت مکن یافت و در آن روز خزانده اسباب شست لیس

نگار و لایقش من کرده و از وی سوال کن که آن که در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

بفرموده و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

پس بهر است آنکه و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

فرموده و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

چه حاجت خالی که انداخته و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

و از آنکه در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

گفته و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

بسم الله و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

ایشان را و یافت و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

ایشان را و یافت و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

فرموده و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت

آنها سراف شست و در آن زمان بلقیس پسرید که او خوش چه غیب و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت و در آن جواب داد که در بدنه او قوا و بیدار گشت









وامم مجربین محمود شہزادری روز رانجنگ کیا آئندہ دست القمان دوسے پورے نام زد یا نو کہ در ولایت حبشہ است ملک بعضی از اعراب پیشین کہ زمین شام و فلسطین  
 داد ہم دین فلاد بتعلیم علوم و مذہب اخلاق اشتغال نموده از انجا بسری آخرت اشتغال نمود و پشہر ملہ از اعمال السطین مدفون گشت و ہم اور مدائنگہ یکبارہ بر روی  
 دیگریند اور نہاد غلبہ کبری فراخ قدر کبری اختام شہنشاہ در پشت و بعد از احمد سے بعد درانے نظر علی خصمی کہ در اوان شہنشاہ دین او بود کہ بتبع کثیر دور  
 مجلس افسان جمع گشتہ بتامع مسائل علمی بہرہ ور دیگر مدونان فیض از دی پرسید کہ تو ان کسی کہ در جزائرن و مسعودان یا سن شرکت داشتی گفت سبطے پسرید بیکم  
 خصلت مرتکز تو چنین بلند شد جواب داد کہ بعد صحت و اداسے امانت و اخراج از انجمنی کہ در بکار نمی آید در گفتن آن سوسے نہ شتم و بقولی دیگر مدی از انجمنی  
 القمان را پس اشتغال ملا غنیدہ بود و بکست خواجه بہر کشتی میکرد و روزے خرافہ القمان یا یکی نامہ ہم شہنشاہ نامناسب برکنار دہنے نزدی باخت بران قرار کہ ہرگز نہ  
 گرد آب رود را تمامہ بیاشاد یا نہ صفت مال خود قلم حریف غالب نماید القاف تا خواجہ القمان مطلوب گشت و خصم اورا بخورد آب رود الزام خود خواجہ پسر  
 عدم قدرت از ان اشتغال نموده پس مال را ضعیف شد اما مستی از حوین طلبید کہ اگر خواجہ با صواب و غدر سے صومع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مہلت داد و خواجہ  
 بنما آید و ان شب را در بہرین خانے بروز آید و بعد از اوان حضرت القمان بدست خود حریف سے ہمہ بخاورد و بعد بسلام خواجہ گشت و اورا نگین داشتند و اندیشہ گشت  
 بچہ یکدک موجب اندہ چہیت خواجہ اندوہناک گشتہ از دست دوسے گردانید القمان سوال را کہ کرد و گفت درین وقت اعراف نمودن و بچہ تعداد چہ می شاید کہ چارہ  
 ہم بدست سن باشد خواجہ مصورت و اقدار با القمان گفتہ حضرت حکمت ناسیے فرمود کہ سہل ست با تو کیا رہد تو ہم خصم را مطلوب گردانم چون خصم تنافسا سے مال القمان  
 القمان گفت با تو ہم خصم مسعودی رویم تا خواجہ ہم آب رود را بیاشاد و بہر ستن روزان شدہ بعد از انکہ ہر محل رسیدن القمان از خصم پرسید کہ اگر خواجہ بر کلیعت  
 کی کنی کہ آبلہ را کہ دیر در وقت نہ را با حق درین رود جاری بودہ بخورد و ان آب را سا حفر گردان تا حریف بر سر حفر رود اگر می گوئی کہ آبلہ کہ کنون در میان او  
 کنار رود و ان است می یا بد خرد این آب را لنگہ دار تا موجب فرمودہ عمل نماید اگر مقصد تو شہر آبلہ ست کہ بالا تر ازین موضع ست تو از انجمن تو از انجا تا بہرین آب  
 منطوق لنگہ دو خواجہ یا شامیدن ان قیام نماید و این معنی مقرر ست کہ خواجہ با تو شرط نموده است کہ آبلہ کہ درین رود را اول دریا تا آخر می آید بخورد و لاسہم  
 بچہ ازین دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات تخرماندہ مطلوب شد و چندان جدل کردند کہ بلطاف لعل اخیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجہ  
 بشکر از این خدمت القمان را آذکار و ادول چہرے کہ از عقل و حکمت اور در میان مردم شہتہ ریافت این نکتہ بود کہ طالع گردید کہ سبب عشق القمان است  
 کہ روزے خواجہ ادا کرد کہ مسعودی از کشتہ بہترین اعضا سے اور پیش من از القمان بفرمودہ عمل نموده دل و زبان کہ مسعودی را نزد خواجہ آورد و بعد از چند روز  
 دیگر بار اورا پیچ گشتندی امر فرمودہ گفت بدترین اعضا سے غم را بیاورد و القمان بدست و ادول دل و زبان آن را بنظر خواجہ رسانید خواجہ اگر کلیعت این بہرین شگفتان  
 نموده القمان جواب داد کہ ہر گاہ دل و زبان از اعمال و اقوال نا شایستہ بری یاک باشد در دندانان را بہترین اعضا شمار و ادول بدترین اعضا داند و گردوسے  
 گفتہ اند کہ سبب آزادی و سنے آن بود کہ سالے خواجہ ادا گشت کہ در کشت کجی بکار و چون فرزند را رفتہ دید کہ نزد خواجہ ست با القمان عتاب کرد کہ در من فرمودہ بودم  
 کہ درین زمین کجی بکاری گفت بل تو ان چنان فرمودہ بودی گفت جوہر کشتی القمان جواب داد کہ تصور آنکہ از تو کجی حاصل شد کہ شہر خواجہ پرسید کہ نشا اب تصور  
 چہیت القمان فرمود کہ چون ترا دیدم کہ با وجود عمالی سنیہ امید میداری کہ حضرت یاری نمائے بر تو رجعت کردہ در زخمہ رضوانت چاہے دہد یا خرد اندیشیدم کہ اگر  
 افعال نا پسندیدہ متوجہ مغفرت و وصول بہت ست میتوانہ بود کہ بجز ببردہم خواجہ را ازین حدیث امتبا سے حاصل شد و فرم حریف بری کشید و اسے و افواہ داند و اسے  
 کہ حضرت قادر مختار القمان را میان نبوت و حکمت تخرک دانیدہ او حکمت و اختیار خود و بعضی از تفکرات انجمنین گفتہ اند کہ از میان دعوت بدین موعنی و حکمت تخر  
 گردانیدند و حدیث شش ثانی را امتبا کرد و فرمودہ از فضل نبوت و اعتقاد بر ندوہم از جناب ابلی از انجمنی یا سر مل شہنشاہ آوردہ اند کہ القمان بیوستہ بہرست و ادو فرمود  
 بودے روز بہ مجلس اور سید دید کہ آہن سرور اگر غرض از ان حصول ندہ بودیے حرارت آتش چون موم نرم گردانیدہ از ان حلقہ ایمان یافت القمان ازین القاب  
 نموده از ان کیفیت حال استفسار سے نمود و چون داد کہ گوش را با تمام رسانید برخاست و در بر آنگذہ زبان سر پای گفت نزد اماما القرا ای کیو نہی ست از ان  
 روز جنگ و القمان چون بدلت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود و خلاص سابق خود را قہر نموده گفت اصمت خبر کیم قلیل عالمہ ناشوئی بہترین حکمتہ است داند کہ از ان  
 بدان قیام مینماید وایت کرد کہ روزی طالعہ از لنگہ در وقت قیام نہ شہد القمان در گندہ ویدی سلام کرد و القمان از ان شہنشاہان متشنہ ارادوی اجتماع را سفید و چون  
 جواب سلام ملاک باز دادہ پرسید کہ شام چہ کساید گفتند ما فرستادگان پروردگار تویم کہ از زمین علیک گردانیم تا برسی میان خلق مگر کنی القمان جواب داد کہ اگر حضرت باری بخاوند و انانی پیشین



































ابن اصفیاء یافت و بود و غنوه که بنده شایسته و اندوخته گشته اند که در حق تعالی تسبیح با حسن بن هذو اگر رفتن می‌شدی صلوات الله علیه بنا بر حق تعالی نرفته شدن سام ابن نوح  
 بد عالمی انحصار کرد ارباب اخبار گفته اند که در زمان موسی باو ناسخ بود در ولایت نصیبین نجات می‌جوید چاره حضرت نبوی به عزت و نامور شده است و بعد از  
 گشت مجرب بحوالی آن رسید توقف نموده با حارین گفت که از تانیکست که این شهر بود و از آنکه عیسی که بنده خدا رسول او بود و است توجیه چنان شاست  
 از آن میان شخصی ایقونی نام گفت که من می‌روم یارح اندک حضرت عیسی فرمود که برو الگلاو که یکبار از من تیرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از مردمان که در آن  
 میگفتند مراقت نمودی یا اتاس خود عیسی را نیز حضرت فتن از آنجا داشته فرمود یا تو ان قدر چنان است که عقرب بلکه گرفتار شوی اگر که شمعون گفت یا  
 اگر اجازت فرمایی من تان شایان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار تا به پیش من نیازی خایم نظر التفات با نزدای واد نیز هرخص گشته است هر قدر روان شده  
 و شمعون از ظاهیر شهر در یک کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آورید اگر شما که می‌رسدن در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به  
 نصیبین حدیث سچ و نامورش بریم را اعدای دین با تاج و می در آن شهر شربت داده بودند و یقوتیکه توانان شهر داده و یقوتیکه و در برادر که الان بود که  
 عیسی یارح الله و کلمه بعد و در سوله و خلق بعد از اسراع این حدیث روی بدیشان نماده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس که نام یک است ایقوتیکه گفتا خبری  
 تیرا فرموده شکر شد و توان گفت که این قولی از من صادر گشت و مردم او را بکذب قسم داشته در باره عیسی و مردم سخن نایبند گفتند و توان و از نو یک ملک  
 آورند یا دناشه فرمود که این قول با در گو و الا میفرایم که ترا بکشته توان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل چرخم کشیده و در زیر پا  
 انداختند و شمعون این تقصیر اشدیده بشهر درآمد و بعد از آن باریت ملک بعضی او را ساید که ماحول از کرم شهر باری است که پسر سیدین چرخه ازین تیرا شست  
 یام ملک بخیر فرموده شمعون نیز بفرقه از توان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استغفار فرمود که علامت صحت این  
 سخن چیست چاره ای که اگر ابرض سائر ابرض را علاج میکند شمعون گفت که اگر ابرض درین فعل باو بشکند اندر گر چرخ آبی دارد و توان گفت که اگر ابرض مردم در آن  
 خائین بخورند و ذخیره نموده اخبار بنمایا شمعون فرمود که این از افعال کمان است و گر چرخ علامتی روی مسجد هست توان گفت که اگر شکل مرغی میسازد و یاد کرد  
 و سیده طیران بنمایا شمعون گفت این بگو و سحران میسازد گر چرخ مصدق و روحی خود را در گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند شمعون بعضی که  
 رسانیدند که این سخن بتلاسمی عظیم نام بود که از عیسی صدوری یاد و این کار جدا جدا از خدا را رسول او صادر میگرد و فعلی رسول هم درین باب تشریف باذن  
 رب لا با به است و چرخ ساجدی که گمانی را می‌توانم درین باب مازدم فیکر داد که عیسی رسول خدا نمائنده مرده را زنده و ترانده که اکنون محصل است که عیسی اطلب کنیم  
 داد و از آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیا نایم اگر عیسی درین سخن بقدم انکار عیش اندر فرساده بعد ابرض با بی دیگر که مقصود باشد تقدیر غالی و اگر فعلی مرده  
 زنده کند این صورت خود بعدی دارد و با ایمان اگر چه احیای مرده و فعلی قاطع و چرخ ساطع است بر صحت نبوت در رسالت او ملک حدیث شمعون سخن از آنجا  
 به حصار روح الله فرمان داد و عیسی آمد و عیسی رفت و در طرولی دیگر گرفته ملک شمعون را در فرمود تا با عیسی قتل و قائل گنده و جواب سوالی اشتغال نماید و شمعون  
 با حضرت سچ در حضور پادشاه گفت که این فرساده تو قیصرت پادشاه ملک قتل گرفته گاهی می‌دهد که تو رسول خدائی گفت راست میگویند یا شمعون گفت ملک  
 بهیرو که تو که ابرض را علاج میکنی و سائر بیماریان را شفا میبخشی عیسی چاره ای که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنان است که اگر بگو توان من تو نسبت  
 کرده بجایاری یا تها یا صاحب ابدا که اگر تو نام قائل عیسی نعم فعل شمعون نماده ایضا حکم کند از بهیرو که عیسی دست و پای بریده توان را بر بر مصل نموده و دست را  
 بر آن کشید و قدرت ازین بیجان شد که اول بود تا خود دست مبارک خویش را بر پشامی او انداخت و در دست شمعون گفت ای ملک این آیتی است از کات نبوت را و ازین  
 از عیسی انما س که تا خبر و که خدا و مجلس شنب چه خورده اند و چه خورده نموده سچ با یک یک خطاب کرد که گوش تو فلان چیز تان فلان چیز از خیره نمادی و اگر  
 شمعون با عیسی گفت که فرساده تو گمان می‌برد که تو از کل شیخ عیسی خودت عیسی را و داده وی می‌دای تا به رضای می‌دانم این عیسی که این صورت غیبی  
 شایسته فرموده عیسی فرمود که قدرت کدام مرغ مطلوب است گفته خائش که از عجایب طیور است مقدور و خلق قیظان از سلمان فارسی زده مقبول است که بعد از آن که هیچ  
 نصیبین شفا یافتند از روی انما نمودند که مرده را زنده سازد حضرت فرمود که بهیرو که متعین شود و با تو ای الاموت از آنجا که در اتم گفته سام بن نوح پیراوست که  
 بین انما شرفی زنده شود و در دست عیسی قبول فرموده قوم الله قروی بر در و روح الله و کلمه که از آنجا دست بدعا برداشت بعد از فراغ از آنجا سام  
 ماند که از زمین بفرمان خالق ارض و ساد حرکت آمده و شگفتی شخصی ازین اراش و ازین قریب روان آمده گفت یک یارح الله انگاه با قوم خطاب کرد که ای انما سام بن نوح















[illegible]





شان با موگشت و ملک جملہ اکناف و ساحہ بیعت چک اتر ملائے احمر باوئے تتریب دادہ حضرت شہر لاری دران ترویجی و فرخ باد و یک اصحاب کت  
 بدو گفتند کہ اگر ہا الملک افرجیان تو ایک و اکناف ملک اکناف کنی اکناف اکناف و بنابرین بادشاہ فرمود تا سہ را از او بچھا و کھنڈا بیرون آورد و دہ بدان ایشان با  
 بیجا مائے کے سابقا پوشیدہ و بنابر آمدہ بود و بتعلیل ساقست و بشارت ملک برادر ہا کتیبہ بنار و نور و ملاقات اصحاب کت را عہدے نزدیک  
 اعتبار نمود و بدہ ہر سال خلق اطراف و دران خارجہ جمع میشدند و بیاد داشت کاین روایت منسوب بحسے از نور خان ست لکمان می بریدند کہ آنحضرت  
 بخش از پشت مسی اتفاق افتادہ است و توسلے و دیگر برین باب آنست کہ چون آن جماعت قبل از پشت مسی درین خرم بنار و دیکہ اند گفتند برتا نشانیں لنگ و پتہ  
 نشانیں را نشاندہ شدم غرض اوس نشانی کسان ہمہ و مصلو و سوسم غریب اند علی انما شہادتہ فیس منین و بعد از آنکہ سہ این مدت مبارک و مصلو از شہر فرستاد  
 داد و ابرہہ است و بعد از آنکہ فرقت نزدیک پادشاہ عصر بر دزد و غلطی را صورت سرگشتہ را فرستاد و ملک علی را مافرساختہ از کیفیت این قضیہ استعلام نمود  
 احوال گفت کہ قضیہ اصحاب کت در انجیل سین است و عینی فرمودہ کہ بعد از من فرسج علی در کوی ایشان بنویسہا ہر کتیبہ تا بہ نبوت من قائل شوند و چون ملک این  
 حدیث را از اخبار استماع نمود از دوسے و دین داران خارجہ فرسے استعلام یافتہ مصلو را پیش از خود فرستادہ اصحاب را از خود اجل اسلام خبر و در تعلیمات  
 ترویجی و فقیان مذہب چون گفت کہ ملک متوجہ این جانب است ایشان بمسور آنکہ و قناوس می آید از اضطراب آمدہ و در تعلیمات قوم مسکین دادہ و گفت بعد از دین ما  
 بتنا بیجہ بہوت شدہ است کہ اوس میں من مرگ گونہ و فرما از پشت و اگر شدہ و ملک و اہل شہر کہ متوجہ این جانب اند و ایمان دارند و ایشان نیز بتولایان  
 آوردہ و ہا کہ در دنیا حال اول سعادت و خود و ملک بنار آمدہ تو ہم را در خواب دیدما از استجا شہر لاری دران ترویجی فرمود تا سہ را سدد و گردن آزان عباس نقل کت  
 کاین قول اصح اقوالست امامی بن اعلیٰ بسیار پیشین گفتہ است کہ چون از نزدیک و قناوس بدستے بگذشتہ و از مکتوبات پادشاہے مادل و سلسلہ منتقل  
 یافت و در زمان او وقت آنسے در میان خلق افسوس پیدا شدہ یعنی سلطانانکا دشمن و فرستہ کرد و برینے مشر اجساد را متکرر گشت بخشہ اود را و حق احترام نمودند  
 و اہل توحید گفتند کہ راجح اجساد و مشو و خوابند و ملک از دہم آنکہ سہ باد اہل باطل برحق غلبہ کنند و موعود آمدہ و پلا سے پوشیدہ و در مسجد را  
 بر پیاہ و رعیت فرزد کردہ و جہنم دوزخ می استحال داشت تا باری تعالیٰ این امر مسلم را بر موعود و محمد عیان گردانند و ہا سے شہر لاری را عادل شہاب شدہ و لک  
 اوان سیکہ اہل افسوس را مد ظاہر اٹھا کہ یکسہ سدد و قمار اصحاب کت را بدین سادہ و فار از حظیرہ گو سفندان و خود گردانند کہ آن شخص سیکہ از اہل توحید  
 آفتشہا سے در خار را کند و آخرت عزت چندان خوف و رعب را بر موعود ساگر گشت کہ بمال دیدن آنظرف نہا شستند تا بدین آمد و دن گو سفندان و ہر دلی  
 چہرہ منتقول است کہ دین از ان بدین محل رسیدہ از مہابت نماز فرسی نمود و چون پشت ایشان بر سر پیر حیاتے تا ز یافتہ از اجبار خاستند لکان برانند  
 کہ بدستور موعود خواب گردانند و بیدار شدہ و آنکو مصلو را شہر فرستادہ و در او را چنانچہ سابقا مذکور شدہ نزد رئیس و قاضی برون آتا و دروایت منتقول است  
 کہ میان تعلیمات و قاضی مساطرات واقع شد و رئیس قاضی از کیفیت حال بقوت یافتہ با بحسے کشیدہ بدان جا شتافتند و قریب دیدہ فار رفتند کہ آب آن لک  
 گردانیدہ بودند و در غایت منتوح ساختہ و دلو و دیدند کہ جمیع حالات اصحاب کت را دین منقش کردہ بودند و چون مضمون الواح را قریب کردہ سلسلہ انان  
 از مکتوبہ مشعشہ اکی و علامت قدست بادشاہی فرخناک و دستور گشتند و نواب پادشاہ با اصحاب غار ملاقات نمود و از مہر گزشتہ آن جماعت پرسیدہ  
 جمالات ایشان را مطابقت نقوش الواح یافتند و بحسے ملک فرستادند کہ بحسے لک شریف فرامی تا آیتے از آیات خداوندی شناسدہ و موعود بتیقین توحید  
 پشت میفرزاید و ملک بر شام استعجال بدان شدہ بدین موضع متبرک آمدہ و چون نظر مبارکش بر اصحاب کت افتاد و سیدت شکر اکی بقی مقدم فرساید  
 گر شدہ و بر شاہ و گردان و گرد و دیش روشن گشت کہ مشہور و نشر اجساد و چنانچہ انبیا از انان انبیا کردہ اند حق درست و بدین اثنا اصحاب کت ہا شام  
 بمناجیح خود رفتہ بر وایت مشہور جان پیمان آن سپردند و ملک اکناف و قناوس سے ایشان را از دریا و زمر شرع فرمود تا ستریب ساختند و چون در خوابیدہ  
 کہ ان مظلوم قدرت سبحانی گفتند ہا سے ملک ما از خاک کزیدہ و شہید اکناف شمس انکبار از انکا سپاہی ملک حکم فرمودہ ایشان را از او تہا بیرون داد  
 در حرف ترین جا سے دادند و بعد از ان دانستہ آشکار و نہان آن سعادت مند را با باغدار و عیون خلق محبوب و پندار ان ساخت منتقول است کہ مایہ  
 بنیانی سفیان در بعضے از غزوات بدان دیار رسیدہ باو گفتند کہ فلان جمل جمل اصحاب کت است و مایہ و عزم بدین ایشان کردہ ابن عباس باو گفت  
 کاین سعادت ہرگز از توہ فعل بناید چہ حضرت رب الارباب با بزرگ تر از تو خطاب میکنند کہ او ملکعت علیم و لیت شہر فرزد و ملکیت شہر فرجا سعا و گشت



























































بهری از امر اقامت بر روی غایت کثرت و بعد از آنکه از محال و بختان به قبول تنگ نایبند اوست که اگر بگوئیم از سه زمانی هفت باب به آخر درام و از آنکه گفته اند  
 اگر چه روزی چند از کون کند ماقت کشت و گرو دس سی بر سه دیدگی کشته شود و در جهان سرگشت کشته گشتا که کشتی به کشته شدی زار -  
 تا با کجا کشته شود که ترکشت - انگشت کن رنج بدو گفتن خلق - تا کس کند رنج بدو گفتن شبت - و در شتابت این شاعر و یک صده دست و فرست  
 منوچهر سر قد را پس است ایب افتاد و از میان او یک تان نرم زن سلم را در دم انسان و قیصر شاکر که در مافطر هیت و باد شده و لای غفر یک و اول و در ماجرای  
 کوه و عشر در انشای آن لشکر انور و افتاد و کار و بار آن خافیل حکم پیران نور را گرفت بدو یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریه که احیا شود و در سنه  
 و از راه داد بقدر که در مافطر و تحقیق برست و با مافطر خا و از انشغال و اصل بخنک و از فو فیض کال عفو و دهر و خند و در ولایت و دست هزار و از اول  
 و جویاری دست ششم منور و افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجای مفرغ خوش مراحت فرمود و چون کشته گشتگان را بچ و واقعا ص فرمود و سینه او کشته شد و  
 شمشیر انعام در بنام نهاد و بر معدن حسن اسن الی الناس استعبد الا یوم و ظلال استعبد الا انسان احسانا با در احسان افراد انسان و انقاد و گردانید و  
 بسط عارف و فاضل و لهبا دست آورد و در سم محبت و بهجتا سه نام و توانی حرم را باطل گردانید و بیاس معدن شاکان سمور و کافق در و غرض غم  
 و نه است خزان شانه و بحر است شمشیر ساکن ریل سکون در بنادین و مان ادی که فرستند و در کشتی و از او پنج سلطنت کشتل رایج بر دست برادران و  
 منوچهر در ایران و لشکر کشیدن بجای ایشان بعد از رفت فریدون اتفاق افتاد و مافطر از مرغان این قول را در کرد و گفته اند که چون ابرج خشت زنگی که ابر  
 آنجهانی کشید فریدون در فراق فرودید که خوش چندان که گریست که چشم از او دیدن باز نماند و در سر کشت کین در فرستاد و محض صان برادر شیب معلوم فرمود و بدو  
 و یکی از ستوران حرم ابرج که منوچهر حامل بود از دو هم که بخت پناه بگویند بر که از او و شان را و منوچهران نیز کشته شدند و چون غلت صف رایج در آن جبل متولد شد و از او  
 و چون فرزند بدو گشت استعمال منوچهر استقبال یافت و در سبب سینه آن فرزند بقیل موفغان سبب دیگر نیز از او کرده اند چنانچه در او ابرج منوچهر و سلطنت و چون  
 بس نیز رسید به سده صد و سی سال از ابطال رجا و بر سر قد و سلم و در بیضا و از او و خراسان بعیش مطلب اشتغال داشتند شریفین بر دور و در پیما آورد و از ایران  
 برداشت و بعد از آن منوچهر مستقر فریدون گشت بقصر که در آنجا متولن بود و از دو حیدر نگار در آفرید و در آن پرسید که تو کسی منوچهر جاب را که کبیر جم جم که  
 سلم و تو فریدون را که درین قبل صادق فیضی بر دست راست خود بر خیم کذار تا از آن فرستد که در منوچهر پیش رفت و در فریدون را و سید دست  
 را بر خیم او و با لید حضرت بارشمالی بار و خیم فریدون را و کوشن گردانید و شهر را عالم بعد از دست بیانی تلخ شای بر منوچهر چرخشاد و کاک را به و تسلیم و کمال  
 چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت و در آن گردان و کشتان احوال را بعت و طاعت نمود و یکس را فحال جز و رعایان نامه در آن اوان مار کاک و همه دولت  
 و استظهار شاه و سپاه سام نیز میان بود که در او با پهلوان جهان بخانده و سام در صورت و مردمانی و کاست و فرزندانی عدیل و بطیر نامه داشت و فیض و لایات بنمروز زلال  
 کامل و اکثر بلاد و هندوستان مغش براس دورانیش بود و در او و در هر چند وقت ملازمت منوچهر میاد و در تو دس و تجدید عهد و عودیت بر اخته یا با الملک خزان علی  
 سبستان مسا و در دست بطر بود و برست و انگشت کوبی دست دروغی که کشیم او را به دیار فرزند و در شمس منوچهر را و در حین حیات فرود امین و وقت دل او باشد و  
 بعد از آن مات مرغ دوران و در آن ملک او گرد و پس از چند ماه و چون عیال را بهر که است فرمود که وی سر را به و در و فرود و جمیع سفید بود و  
 قبل ازین بریایه چنین مشاب و نگشت و دو سام ازین صورت لبنا فی شوش خاطر و بر ایشان خیم گشت و او را بر ایهی سیرج نام که در کج که وی بسری بر ایشان  
 با آنچه محتاج الیه او بود تا بدو کش و او را و بعد از آنکه دو که هفت ساله و بیفتنهای و لحن خراسان فرزند را میان قوم و شیر و آورد و زلال نام نهاد و بعد  
 و در بناب حکایات استعمل که در بنی چنانچه فرودی شمشیر از آن و در شتابنا میرا و کرده است و چون آئینار شد و نهجاست در ناصیه زلال پیدا شد و کمال خود و کاست  
 در عالم شمشیر یافت و این خبر به منوچهر رسید و شاه جهانان تنهت نامه بهام زشت داشت که و کمر گاو و کمر اهرام را گرد و فلک استبداد و بند و فرزند را به بند را به  
 بیاد و شمشیر مافطت با و شتابنا گشته بهر تربیت خروانه اختصاص با دو سام نامه را ماطه کرده و فرور زلال و چون بخت عازم خدمت گشت و چون بهر  
 بشرط پاسبی بر سر یار و بهر و بر استعدا یافتن زلال مقبول تلح پادشاه آید بهر شرفات فاخر و فراد گشت و منوچهر بخان را فرمود و در آنچه زلال لال احتیاط مقام زلال  
 و آنچه علم ایشان بدان بخشد که در مروض و دانه و آخر شتابان بعد از تبرید و احسان بعرض شهر را به جهان را ساندند که از او ضاع که ایک چنین معلوم شد و کین  
 و در مردی و مردی بر بر آبا و اجداد و در مرد و قلع و قمع اعدای و در دامن پیشد و اسامی جمیع مینه دل را در دامن منی موجب سز و تربیت نال گشته در خدمت پسر











را این داد و بقیه قریب آرد و بقیه خوش داشت بایمان سپاه و بایک استیصال بیا آورده بعد از وفات ایشان تا که قوز از سر گرفت و حاصل این بیایات را بر زبان جاری  
گذاشتند و درینکه سلطان کشور نامه و درینکه شهرزاده قوز نامه و درینکه خانی خدازشا و تخت و درینکه لشکرها شورید و بخت و درینکه کار باغ شایسته و بنایا که  
سروستی و در میان این احوال بنیان بیخ نال رسانیدند و درینکه فراسیاب بار بار در پیشان غریت بجزم اطلاق میران و درینکه بار بار کشت و درینکه غلب و سیاست و برادر  
افشاد و درینکه حروف بجای از هم جگر و درینکه از زبان یکی از سواران این خبر خوشی شنیدم غلبه متعلق شد به تریب اسباب حرب و تکمیل آلات خبر و اتمام فرمود و فکر  
سلطنت نواب بن طحا سب بن منوچهر چون خبر از دربار رسید سامن زیان و بایان ماک ایران بر حجاب و جنگ پادشاه جنگ اتفاق بود و نال گفت که اگر چنین  
را از خاندان دولت و دولت و درینکه سلطنت بر سر شاهی و دست فراموشی بایستاد که در حرکت و استیصال و درینکه دولت و احوال حکومت مراد و درینکه جهان و درینکه  
گرم و خدیوی سوار از راج و سر بر آید و بشیر و گردن بشیر و کراچی و دیکم و افشیر و درینکه سرکاران بر سر زمین است و کور ایشان بنیای خزانده و است و درینکه یکی از  
غیب دان و بدو گفت که ای منور سلیمان و ترجمه فیدون فتح و است و درینکه شایسته و تخت و است و الا ان که و اندیشه چون گشت باز جهان و طلب که درینکه از بار و  
که از بار عقل و درینکه خود و درینکه از شری بر خور و درینکه از است و درینکه بیایدان نیک باشد که درینکه از جمل گفتند شایسته و است و درینکه درینکه است  
خویش نکوست و پس از آنکه کرم اسیران سپاه و درینکه از نواب سب خدایا و درینکه از سران سپاه و از ماری که اسباب نواب سب است که درینکه از نال و درینکه از نال و درینکه  
میران کار و محافظان به شایسته و درینکه از نواب چون میل که از نواب و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
عزیمت نواب و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
مطریق اتفاق افتاد و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
عاقبت پس فتح و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
بجزم انهم غلطان برگردانید و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
آفتاب غروب کرد و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
شده گفتند که این خطی و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
انصراف و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
افراسیاب ایران و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
هشتم و سواد که درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
و صدقات و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
سعد و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
بنیاد که هیچ کس نال و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
سی سال و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
که اگر شایسته و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
بر سر بر جهان و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
منصب ایالت و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
گویند و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
شده بود و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
لشکر و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده  
که درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده و درینکه از نواب که در حرکت آمده

که در کتب تاریخ بن عباس بن جعفر بن







[illegible]



































افضل است از انست و ادا آن چنان با ابراست و این برگذیرم اگر چه در مثل علفانی است خیر این که در کفری العالیته و زمان که بودی اقدام نمای که اگر آشکارا شود و آشکارا  
 بری و هم از کلمات اوست که بر کارهای کایره و هلاکت و دشمنی باشد چون در تب زمان و احوال و این روی بدو چند ضرورت بدو پیش میاید و چون که اسباب ببرد  
 منفع و مرفع شود بدیعت اصلی را اگر چه بدو چند با ساس و مروت که خدش بر خورند و چه اسباب که بجا یوسی شوند که در روی منظر را باشد و لغت نشود و در طریقه حرم را  
 محل نگذارند آورده اند که چون خبر مرگ پنداری گشتاسب که در وقت فرزندانی از خود نداری و در گورای تو دلیلهای بر سر تویت سبها بجا میاید که  
 کشیده از کمان مبارکات که بیان جایین کارزار سه بر ملاک و یکای هبست و اولی بسیار و در اولی شماره دایان و در حوض تنجید ریختن است چون از جنگ عظمی و در  
 از گشت هبست پنداری که ادا شد از اخلاط و طرات و اسبستان طلایید صاحب خدما ملک و فرمان سبها که از دایان و در زمان پنداری بارش بزرگ است که بسیار است  
 از یک سال - میگفته و منی عظمی و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 سبها که است بر عبادت حق معصوم و گفته گفت که مرا که خاری و دایان جری و به از مردمانی و کثیر روی و پند که از هر چه که در منج - ندیدم بجز منج و تیار منج و سبها که  
 خشک دم آید سر و اذان به که از هر چه که در منج - ندیدم بجز منج و تیار منج و سبها که خشک دم آید سر و اذان به که از هر چه که در منج - ندیدم بجز منج و تیار منج و سبها که  
 پاد و از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 نشان چند به چوستان و در زمان و اسبستان طلایید صاحب خدما ملک و فرمان سبها که از دایان و در زمان پنداری بارش بزرگ است که بسیار است  
 کرده است و قاضی ابوبکر که در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 سبب اصاب بیکر و در گشتاسب که در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 مرغوب و در زمان اوست که گشت و در سبها که در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 نقش آنکه در دود بیکر که در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 یعنی سبها که در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 مملکت و احسان از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 که مرده و حاکم و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 شکاک و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 از معاصی و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 که پس الملک از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 نعمت یعنی پادشاه و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 ستاره و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 با دشمنان و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 قیمت و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 نشان و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 اسباب و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 بال و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 پادشاه و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است  
 ستم و در انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است و در وقت که از انان کنونی است بدو چون گشتاسب از انان گشتی ملک و در حوض تنجید ریختن است







[illegible]





















































[illegible]







مستقبل خشت خواب بر رویه کوبل با آرایش و در ساخته بخت با برین حال را اطلاع یافت و دست خشت عمر و بنده را باین آید و با خود ملائمت یکا گرسن رخسار بر پیشانی او  
این مالک بخیر و بد و خیر و بد نماید که بر بخت است آن از بس و بگویم که چنانکه گفت اینچنین بر دشمن دست یابی بر او چنان رخسار که در حرکت کند و اندامها را داخل تمام خود نکند  
پنج حضور است از کارتر زنده و زنده و دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
با چنان از کارتر زنده و زنده و دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
نفس اگر خواب غماهی جان را مدح کن و اگر جان بایست حرمان خواب اختیار کن و در گذارست به باغبان خواب را بر خود حرام کرد و از بی خوابی که در رخسار جان رسید آنرا بر سر  
صورت فاقه را باین زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
اگر بر باین زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
تا پنج حضور بر بخت خشت سخن آنکه باغبان چنان سرو را باین نهاد و گس را بیاورد و بر سر جمع شده بنشیند گس را با سر و اندامها را در آن جمع می کنند و بر سر زنده را چنان حرکت چنان  
و خشم شد که از بر انداختن زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
بر روی باغبان زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
بخت که در آن چنان بود که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
ادامه بر این پنج از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
و بر تقدیر و مصداق ایشان چنانکه در صورت که هر چه از زنده در آن میران بود و از آنرا صادر کرد و چنانکه اصحاب سلطان را خبر شد که چنانچه متوجه بود اگر زنده  
ما را چنان مطالبت کنند بر و زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
خواب هر که در آن چنان بود که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
کلنگان آمد و باین بر سر یکدیگر چنانکه دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
مرغان آبی چنان که آسان بر سر است و چنانکه دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
و صحن آن از آینه صحنه روشن تر و زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
ناشته کرد و او چنان خواب غماهی جان را مدح کن و اگر جان بایست حرمان خواب اختیار کن و در گذارست به باغبان خواب را بر خود حرام کرد و از بی خوابی که در رخسار جان رسید آنرا بر سر  
و که در حله را بفعل او قالب از آنها آگاهی یافت چنان که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
آب آنرا در دهان زنده که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
و بعد از چنان که در آن چنان بود که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
ترقت نزد کلنگان بفرمود و رفتند آن حال با باین فراموش شدند و چنانکه دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
شورش و کلنگان انان هم از خواب برخاستند و چنانکه دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
از نو صا کرد و در آن زمین عمل محض را بنیمید و در آن چنان که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
گفت و از خواب بفرمود و در آن چنان که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
از ملاحت من است و بخت بر دشمن روان حرکت اکنون عملی را که در آن چنان که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
استیا کرد و با یکجایه و در بر روی دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
بر و خشت و این مثل بدان آید و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
هر که در آن چنان بود که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد  
نفس که در آن چنان بود که دست خشت را بود و در میان تمام از دست و پایی است که دست بر روی دست و در چشم بر سر نهفته و نه که بعد از آن دیده و از یکسانین بگفت و بجانب ایشان روان شد

[illegible]



































































نگین می بینم و نخل می کشم ای پسر بی بی خوش خلق که

از کتاب احباب اصناف نایب فی نظیر غریب شیرین که در هفت جلد هفت مجلد بسیار در این فن نگاشته است



تصنیف از غلام احمد که در این کتاب در بیان نام و نام خانوادگی و نام پدر و نام مادر و نام همسر و نام فرزندان

که در محراب کعبه نماز می کند و در گوشه طبع می بیند و در مطبع و طبع می بیند و در مطبع و طبع می بیند

جلد دوم روضه الصف

بسم الله الرحمن الرحيم

حضوران بزم صمیمه امراء وادب و نهیست محمود و سعادت نبی از حکایات ناقصان بر خطاط سلف و منی از روایات ناقصان خبر کردم خلف محمد و ثنای واجب او جویدست که سستی ترست  
 موجودات بر توحید از مقتضای جود و احسان و است نافع الجودی که خلفت مجموع غلو قاتلین از خزانة آفتابان دوست دانای که مملکتش محیط سلطه و دارالملک است میان او و کرم  
 آمد توانائی که کفر سکره ریش مفرات در کرباب با تیرگیب و در حرف از غضا غار کعبه بر سر نه بود و در تیرگیب کربلا ای یمن نقش ملک حسن ایضاً جبهت انشراح صدر شرحل مفران در نگاه  
 انشراح است از دور در شش کرمی که مضمون کرم و الذین جلد و انفسا در اعلا انسان مجاهدان سبیل الله نمود است از کمال اکثر شش صافی که شمع زبان و با عقل کو فین انما و او که کرم  
 در میدان بیان قطع و حوی سرعیان و انجا در کمال آیات صیانت تمام بر صبی که خواص قلم را با بدیع قوت جبران سر فرزند کردید که بر ستیاری آن در مقام فصاحت شمان در  
 بحر مرید عات غیر سطوت ساز و دو قاری که از محض لطف پرده قرین حکم کرمی که از کرم گلی لطیف حوسر در وید که سنگ دلان خندید انصاف نمودار است یکصد رخت و تخیل  
 ملا و در حین مضامین کفان تنگ فضای غار کرم شکفت قاهر که از شراخ غنچه تیرم عقل خاندان که جو و نای یک نصرت و نصرت مکر کردن کسان عرب عجز را با او که دست و پا  
 نزلت و جوان انداخت ناد و از دعوتان مخالفان ملت خفت با وج فلک التیر رسانید لعل الله ما شاء و حکم بایرید و کلمه شجاعت طبقات که از شراخ کرم است شمشیر و خبر  
 و دلی عقل حیرتیز که در دنیا طینت اقدس و تربت مقدس و شمع عطرسای و در قدح آن آسای و در حوض نبوت و گلشن محبت مقصود اربابا و ناظران قیامه از غنچه اقدس کرم  
 ساکنان خط غبار اقدس امکان و در هم خلوت سرای لا امکان خبر الشیر خیم یوم اعراس احمد و سل کرم و خاک است و پیر و جهان لبه ز خاک است و صلی الله علیه و آله و سلم  
 در سایه و شیرت و احباب و ادم نمیا و الیه تزل و تدر و الملو و در طم طم لیکام افسار کرم که از ابا عبد جبین گوید از غنچه جواد الله محمد خا و فر شاه بنو السدلی و ایتیا و جبل و بقیه  
 خبر من و بنا که بر میر فغان چون او بر اخبار پوشیده خانه که او که از خبر من و متاخرین و در کرم سر شراخ و سر المصلحین و فرخ ستازی و احوال غنچه را شمشیر و صفت  
 ساخت و عجیلات بر دانه ابراهیم بیکر و گلشن محمود و در لاس یک کرم مستعد و جلوه کردید و بر سر و از او شهادت آن قوی دیگر از ابراهیم مع و ذلک اشارتی از مجلس علی حق  
 استی برین بابت غنچه ریافت چنانچه در دیباچه کتاب ثبت افتاد و ابراهیم بعد از فروغ از مقاله اولی در شرح عملی از بر حضرت مصطفی و ذکر نبی از انصاف شری علی علیه السلام







مستوحش عمل محمود شده منتظر بود که با کلاه غنی پیدا شده همان صورت که در خواب دیده بود نزدیک آن دو دست متعارف بر زمین نهد و آتش را بر سر نهاد و بر عبدالمطلب  
بالبر خود که در آن زمان بجان یکدیگر بر داشت بکندن چاه خشک و خنک و قریش بر چندین نازعت غم و در بهمانت پیش آمدند و گفتند ترا میگذاریم که نزدیک ما بایستد  
اصوات نمایی نانی یافتند و عبدالمطلب بر قوم غالب آمده و در آن روز نذر کرد که بعد از این اعتبار و مقصود از خود مطلب اگر حضرت و امیبلی منت ابراهیم  
اکرامت نماید یک انسان حلیه را بخواهد بدست عبدالمطلب بیاورد و قریش برین حال اطلاع یافتند و با و گفتند که این حلیه را بچند که بدان خاطر شدی قسمت ما را بفرم  
چون برین افسان چاه و در زمان سالن تلخ بجا بود تو اسمعیل بنبر داشته خفاش را بکلی بگردان و بفرست تو جاری شده عبدالمطلب با خود گفت اینها وقت بیستایم است  
و قریش در طلب مال غریبه خصومت کرد و که نمیخواست و نزاع آنجا میگذشت قرار بر آن دادند که نزدیک کاهن بن سبین بر آیم که در دود خشم واقع است بروند  
او در میان ایشان براسی حکم نماید چه در آن زمان هر که را شکله روی نمودی بر آیی و درین اوج عرض کروی بنابرین عبدالمطلب سانه را دید و قریش بدان بود که چون  
او را که نشان از آن راه آید و نزدیک کاهن زنی را که در کوه آب ترش بود و در آن روز که با او در آن راه را از آن ماطل عبدالمطلب با خود که کمره که از آن خالی داشت و از آن چوبی را داشت که در آن  
غالب شده و بقدر طاقت و توان میر میبرد و چون کار باغظار رسید از آن زمان تدریجاً آب خواست ایشان را بر روی مروت و خاک دیکینه جوابی که گفتند بخیل کن  
آنکه اگر ترا آب و چشم نماند که درین زمین بحال کویت ما مییم عبدالمطلب از بیات مالوس گشت و در آن حال خواست که از آن نخلی بمنزلی دیگر نقل کند چون ناچار  
برنگشت و دید که راهی سخت است از دی و در مخرج آمده و در آن روز قدم فرستاد پیش از آب ترش کردی که در کوه لطافت و قدرت غلظت باب حیوان چشمه زرم زمی نظام عبدالمطلب تکرار کرد و بکلی  
آورد و فرمود تا بجز غر و از آن آب ببرد که در کوه قله از آن بر لوی آید از آنجا که در کوه که آب خود را که در آن حرارت بود آب کرده بود و بر خاک در آن  
چشمه که بکلیت سرور نازده است بقدر احتیاج به در آید تا بقصد سوختن و قریش چون این امر در غریب را برای اولین مشاهده کرد و آب در چشمه چشمه آورده و گفتند آفرینند و آب  
و خاک و پیر و کاه و خاک که کاهکی حاصل است میان ما و تو حکم فرمود که آنرا با ما را بیاوریم خصوصاً نسبت التماس آنکه بقرع خویش مساوی نمودنمای که سلوک ما را بجماعت و اطمینان  
خواه بود و از مسو و غلطی که از انبساط میفرمود و در مقام اعتقاد و استغفار که در خوشایسته چندین مرتبه و کرامتی مع دولت نذر بدهای کس را باطله و عبدالمطلب از آن  
مقتضی المرام چون مراجعت نمود و چنان نیمه کسوی که بجمیع و چنان باز آمدیم که از مزاج و دوام و ظرف و انبساط و توان ملطف متغافل شده و از حکومت و امانت که  
تجربه بر روی مقرر گشت و بقیه که بکند چون چاه زرم ظاهر شد و سیوره های طلاد که که حارث بن عمر و جری در آن موضع دفن کرده بود و تصرف عبدالمطلب و قریش چشمه خود  
برداشت عبدالمطلب و جواب ایشان گفت با آنکه در دفع چاه زرم را در خود دید که از جانب شمشیر قوی مدین باب صدر دریافت من جهت ماطل خاطر ما بدین تعقیب مقتضی می  
که در میان ما مسافرت عمل بنمایم قریش برین سنی راضی شده اسما را و قسم ساخت و در قریه سیوره را بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلم عبدالمطلب حواله شد و ریاس حواله  
انصیب قریش از عبدالمطلب بجهت زینت آسوده به راه باجیان از در خانه کعبه با بخت و آهنا را غزال الکعبه خوانند و اسلم را در چشمه سیوره با بخت چاه زرم شده و آسوده  
آوردند و مانند تشبیه باحق الهاب بزدند و سیوره با فرموده که گشته قریش چاه زرم را در چشمه سیوره شرح کرد و جواب شد چون بر آن عبدالمطلب از آنجا و بجا و فرمود و بعد و مشرف  
رسیدند و خواست که در آنجا نذر بدهای و فرموده که یکبار از نانی خویش را در آنجا کند بطریقی که در آن روز از آن زمان متداول بود و در آنجا از سر ضعیف فرزند آن میان ایشان قرار زدن  
بنام عبدالمطلب برده و بر قصد کرده که بر زمین سنی راضی شده و گفت که جان خیرین که قبول چون تو خدایان بودی که بجای با نام ما که امانت بود و ابی خرم خوشان ما و سیوره  
عبدالمطلب را ازین حرکت مایل آمد و در عبدالمطلب صورت واقعه مفضل را بر سر حقه و کشای که کاهن شجاع نام کرد که در سیوره که کاهن عبدالمطلب داشت و عذر داشت و سیوره که  
دست مردی در میان آنها چنان دست عبدالمطلب داشت و در شریح خود میزدان و در شریح خود میزدان که در شریح خود میزدان که در شریح خود میزدان که در شریح خود میزدان که در شریح خود میزدان  
عبدالمطلب بموجب فرموده عمل خود را در کار فرمود نام عبدالمطلب بیرون آورد و چون بنامش بر سر عبدالمطلب افتاد و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا  
و از عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا و عبدالمطلب از آنجا  
در حین توجه او که جهت تحریک خانه کعبه چون بر سر بلایات بکین استیلا یافت و عبدالمطلب در حین تحریک مردم به بیت الله و آسوده و عبدالمطلب در حین تحریک مردم به بیت الله و آسوده  
کرده و در سیوره با فرموده که جهت مست ترازیت و معنویت که در کار فرموده که کعبه سیاره از سیاره کعبه سیاره از سیاره کعبه سیاره از سیاره کعبه سیاره از سیاره کعبه سیاره از سیاره کعبه  
مسو و ملکات خود را طلب داشته حکم فرمود و از آنکه را که پیشتر منصفان کعبه را یافته و ثابت نگذاشته و درین کردید که بهر برین در روی زمین شکل آن بنامی که در به و لغاتشان

































بیم خبر کرد فیکر هر صورتی ازین امور طالبان و دوست بر قل جواب داد که آدم از حضرت و صاحب العروس است نمود که صورت فرزندان ادا که ازین بخت  
خوش بشود نه دلیلی ندارد ای امایا با کمالی صورت بیچاره را با دوستی و این صورت را در بلاد مغرب و بیزار آدم محفوظ بود تا در اوقاتین بر آنجا رسیده بود  
آورد و بدست و ایشا پیغمبر افتاد و او برین حریر پاکشده از وی بخوابید و ایشان منتقل شد به راه رسیدا اکنون در اوقاف پیدا شد و خاطر السکین یافت که صورت بیخوش  
مواضع در صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا صدای اقبال تو بین از دانی داشتی که دست لغت از ملک کوه و دیگر دم و بیبیت کس که از شما را بقتیر بریزد  
آن زمان که متقاضی اهل طاعت است عابد و سراجی عمر در شام که میگردید در وقت خلعت ملک قزل مارا بیاور که خردانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و دیگر  
مجلسین رسیدیم صورت حال را متوجه بعضی وی رسانیدیم که بکسایت و گفتند بیچاره قزل مارا بیاور که خردانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و دیگر  
گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما خوانده اند و اینها بخود در گوشت و اینجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کس که لاچار روایت میکند که خلیل  
الرحمن در حالت تضرع فرزندان خود را جمع آورده و روایت بایوت میکند و بیاور که صفات در راه انصاف فرمود و در آخر گفت که درین حالت آنکه کشید  
اولاد و چون در اینجا نظر کرد و ندید و پیچید و خانواد بر تو و در آخر بیعت خود حضرت رسالت بیاور که درین حالت آنکه کشید  
مراد بود که بر پیشانی او مسطر بود و در این اول کسی که استماع علت این پیچید و در پیش آن سرور در تعنی علی را دید و در شرف برود و در حین بیاور که  
باین برادر رسول و پسر عم دست نمیداد و بیاری و گوشت حضرت اکابر صحابا بود و در میان سوار که در زمان پیشانی بر یکدی یافت چون نور آفتاب در صورت بیاور این  
سخن با قوس ملک که فرموده اند اول کسی که ایمان آورده خبر کرد بود و بیاور این علی بن ابی طالب آنگاه که درین حارث و بعد از آن صدیق ثقیف سنبول نمود و چنانچه بیاور این  
در حال خود است که در این خواب یافت و اگر مستعدان علیه علی تافتد در میان صورت خرد یافت و میان حلیه زنده ایشان که در فزاد و خبث افتاد  
یافت مامل آنکه بر بلند اورد و باطل تحمل نمایند و ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محفل نشین یافتند و انبیاء در مرت حمل پیغمبر  
پیغمبر است از عباس منقر است که حضرت تو در محرمی چون بیات آمد منتقل شد تمام کسانان عرب باین طاعت نشدند یکدیگر پیغام دادند و در شرف عالم و خوش  
و طیار و جناس خود را ایشان دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا و زوایای الفاس منکر گردد و حیوانات و قریش در کنگار اندر کار و محمد بن محمد البستن است و او  
ایمن زمین و صلح زبان خود را بدو داده اند که در صلح حمل محمود زمان عصر در یک کون رنگون گفتند وقت علیه کس که شد و در سر بیاور این کونگسار که در میان  
ملوک و اهل قرآن از میان بازاریست و در یک کوی لای بیخبری را آورده و بر بام کعبه نصب فرموده و آنکه خطاب کند که بشارت باد و شما که نور محمد در رحم است و بیاور  
نامترین فلانی از آن نو شکون گشته و دیگر برین و جوی میوش که در روز زمان حمل عطفه املی حضرت حال و بی خبر پیدا آنست معقول است که از دنیا اهل با در شرف  
با هیچ علامت از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع بعضی تولد از انقطاع این بر درت شش میان خواب و بیداری گرفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتند گفت  
بر آنکه پیغمبر است علامت آنگاه ازین سخن بکل خویش تحقیق گفتیم و چون وضع حمل نزدیک رسید بیاور کس که سره گفت بگوید ای عیسیا بعد از احوال من در حال حاضر آنگاه  
گفت چون تو زنده و متولد شد و در احوال من کس که سره گفت بگوید ای عیسیا بعد از احوال من در حال حاضر آنگاه  
آنکه بعد از زانی شخصه آن جلالت از آن خبر یافت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه دار تا بعد از آنکه در آنکه گفت در احوال من در حال حاضر آنگاه  
متفصل گفت که از آنکس آن که کتب لغوی شام را شنیده و کرم و غالب آنکه در این روایت است که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت با بعضی که کشته شد و درین  
شام مردم از زانی فرموده از آن موضع بگذشت گفتار و در میان او اسما و آن شفیع در زمین و میان بعضی از خواص او شکر کرد و آن شب دست  
داد و چون بر ویست از دنیا و در بخت تربیت حضرت اهل کشت در آن در آن روزی مرگش تا این نفس با حقیقت و دلیلی مرده و زنده کرد و در آن حال  
مردم بنیادی در طایر و در شکر و تابی بر خدا و فراموشی دنیا و پیغمبر و خدایان را در طاعت موبود و کسبالت روی نموده و در بلاد عرب جز عبادت از آنان به یگری نمیفرمودند  
و در بار حج جز عبادت شبان طریق و در کس که نیت استند از معرفت لطافت معصیت بعد از احوال سلامت تمام ملیا آن نقاوت فرام تحمل گشت در فطال این  
اول التبریم رحمت از مذهب کمرت در زمین گرفت و هیچ سعادت از طبع سعادت و میلان آقا فرمودا و در یکی شب از زانی عزت طلوع نمود و آفتاب بجا که از مشرق برخاست  
و در آنان آمد بر سر اسباب خیر و شفا و عجب نام که از یاد و خیال این شمیمات و تشکلات شیوه بر سران است و الا در محققان آنست که نیز بر عالم علوی و سفلی و در آن  
که ما در سببالت و لوابت سپید از محراب فکک اهل فکک انقطاع کردند و راه خاک و در سطح عرض علما و سخن غرض غیر این مقدم اولان را یکی عدم قدم بریدن نماد











نشدند و تسویه در بیت یازدهم یا نهم یا هفتم حروف در زنجیر طالع کسنگاه کرده که بچشمه کوب دریا و در نیم بوده و تسویه در نیم این انفراد درست و آن شخص علم  
 خیر القلیع نام داشت لاجرم در زمان باوند اسلام ابدان سلطنت نایب حق بنی که سرور او را بود و صاحب گشت و یک و در شهری که آنکس نامده اند امید است  
 که همان عقوبت گرفتار آید غرض از ثبت این حکایت آنکه بچشمه انوار صمدان در صمد غیم و حار خان و دقایق تقویم پدید آمدن تحقیق گفته اند که طالع و خشنود حضرت رشت  
 بنایه و در بیت در مجرای افغان اتحاد و از انقیاد این برنج که برایش شقایق انقلاب نیست باطن مشحون و لا در معلوم میسر و در یک و بیس یا فیه با در ادر قیامت با انقلاب  
 فرمان بر شایه نامی ثابت و مستقیم گردد و بود و صاحب طالع یعنی در طالع طاهر و با شتری که میسر و سعادت است در بیت عقرب که با دریم طالع بایوان واقع شده شریعت و در  
 از صاحب بنوی و انفرادی و سعادت صوری و معنوی هر چه در طالع بود و در هیچ انتظار میسر و ساگو در مقام این دو کوب که تسویه در عا شکر انیس عمل از طالع بود و در نکاح  
 نیست که از او نگار از خرف و در صحت و در دنیا و آخرت بچگی و در تحفه و با شتر و خورشید عالم فروز و در عمل که جهان طالع است و در حق و اتمام که در شایسته مقامات عالیهاش مسلح  
 عرب و عجم را ساند و بود و بهرام با قیام در آن موضع و دلیل آنکه بر کس در مقام طاعت حضرت نبوی باکی از در خوشی بیرون نگردد و در بیت قهر سر افکنده گردد و در هر دو در صحت  
 بیت الشرف است و با طالع در کجوان فصاحت و بلاغت از خواص و تاج آن دانند و در مکرر طالع دست و آغوش کرد و در بیان فصیح و در دو کوب طاعت از صاحب  
 دولت الشرف طالع را و در بیان خوب بود و در هر دو که حاصل آثار علویات و تعلیمات بود و سطر است و اول میزان کربج و شستر شرف اعتبار کرد و در بیست و یک که از این  
 و طالع و در عرض سبط زمین را و در هر دو که کس که از این شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 از جمله در هر دو که از این شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 در این از جمله در هر دو که از این شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 حضرت رسول هیچ جدی بوده و در صفات خوشی آورد و در هر دو که از این شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 اتفاق طالع فنی را یعنی در میزان است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 میزان بوده و در قیام و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 استماع غرض طالع حضرت نبوی بنیور از تسویه در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 تسویه در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 بسنی بر قول جامعیت که احوال موجودات و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 بهر شریک کارگزاران و دعا گو قدیم را و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 علویات و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 سعد و بیان غریبی که از این سر و مشا به کرده و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 ابو لبیب که در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 طالع نیست چه در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 این اتفاق در آن شب اتفاق بود و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 ابو لبیب جواب داد که در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 و وسطی آمد بهر بند کسب سیر که در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 چند کاهه آنحضرت را و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است  
 بهت حرارت هر چه که با سبب آنکه از دل و جان می اوقات با هر طرف ایشان گردد و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است و در هر دو که شرف است

مؤلفه  
 در هر دو که شرف است

مؤلفه  
 در هر دو که شرف است











































و در آن زمان که میان عماره و عوام هم جنگم شراب خوردن و در کشی نزاع و آن شد عماره ابتدا از دست نموده عماره را از آن گذارد و در دست در کشی زده و مردم از آن  
از آن جنگ خلاص دادند و این کینه در دل عماره و دکان زمان که در و پنج وجهی نزد نجاشی سبایت نمود و طبعش این جنگ را که روزی عماره صاحب عماره در مجلس نجاشی  
نشسته بودند و دیگر که صاحب جمال از آن کینه نجاشی در آن مجلس گفت که عماره از آن کینه که در آن مجلس بود و دیگر و چون بجای رحمت نزد عماره عماره گفت  
که فلان عماره را ملک را نسبت به ما این باقی ماند و دوستی کنی چه می شاید که من به طلب و اندوای غایب و بقدری از طبیب حاضر ملک از طلب نمای و شماره بشارت  
درست موافق با عماره با عماره گفت که در قفسه طبیب از وی طلب داشت که یک مقدار سی ما و داده و عماره از آن یک آفریده نزد نجاشی برد و در دست  
که رفیق من با یک ملک در این نیست و او با عماره در داده است و این یک طبیب حاضر ملک که عماره بهای عماره فرستاده است نجاشی از این حدیث در غضب شد  
خواست که عماره را بقتل رساند اما اندر کشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در داده است مناسب بینما عماره را و از این می دیگر ندرت بیاب با یک در لازم  
ساحرا از عماره گفت که با من و در آن مجلس عماره از مردم تنگ گشته با وحش این گرفت و در تنه و در حواشی این گفت تا نجاشی از تنگش این گفت که  
اود را گرفتند و عقید کردند و او در آن مجلس عماره را عماره با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که  
و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن حفر بن ابی طالب در آن آنجن به نجاشی عماره و عماره بن ولید  
چون بکشت رسیدند پس از آن که خواص ملک با حفر و پدایا که پناه داشتند و در مجلس او حاضر گشته و پناه پناه در آن آن در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که  
و پناه کات که پناه را ندر آنکه معروف و داشتند که پناه را ندر آنکه معروف و داشتند که پناه را ندر آنکه معروف و داشتند که پناه را ندر آنکه معروف و داشتند که پناه را ندر آنکه معروف و داشتند که  
دارد و چه خوف مادرین و پناه آورده اند و در مجلس نشسته اند و در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که  
پناه آورده اند و در مجلس نشسته اند و در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که  
نزد ملک من قرار گرفته است دشمنان بسیار و لکن این با حفر و ابی طالب و سخن ایشان بشنوم که چه می گویند و درین باب بعد از آن که عماره را حاضر گشته  
با حفر را نصیحت از مردم و مجلسی عظیم منع گشته است و عماره را نصیحت از مردم و مجلسی عظیم منع گشته است و عماره را نصیحت از مردم و مجلسی عظیم منع گشته است و عماره را نصیحت از مردم و مجلسی عظیم منع گشته است  
که اگر چنانچه ملک از عماره با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که  
ظاهر سازیم و درین سخن اتفاق نموده حفر را پیشوا ساخته تا با نجاشی بقتل و قتال و جواب و سوال مشغول شود با یک در آن مجلس گفت که نجاشی با یک در آن مجلس گفت که  
سکه کینیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیارند اما خواص ملک از دست عدم ایشان بان ارسال کردند حفر جواب داد که بنا بر قول من و حفر  
ما حدی را را حفر از او حدیثی بجهه نکینم ازین سخن منی در مقابل نجاشی استیلا یافته با حفر خطاب کرد که رسولان قریش می خواهند که شما را ایشان نیارم  
حفر فرمود اما الملک از رستمگان پرس که دعوی رفیق ما می کشد عماره و جواب سادرت نموده گفت حاشا که این حاجت بنده باشد عماره احوار و کار آمد  
حفر گفت دینی در دست ما و از آنکه مطالب می نماید عماره و گفت هیچ کس را از او دینی نزد ایشان نیست حفر گفت چون کسی ریخته ایم که بران سوادت نکند  
عمار گفت هیچ از بنده نیست حفر فرمود پس از ما می خواست چون سخن بین ما عماره و عماره گفت ایها الملک این حاجت در دین ما و اجداد ما خلاف کرد و از او را  
رستماد و دینی در دست ما و از آنکه مطالب می نماید عماره و گفت هیچ کس را از او دینی نزد ایشان نیست حفر گفت چون کسی ریخته ایم که بران سوادت نکند  
سیر سوار است که نجاشی در آن مجلس گفت با حفر که عماره از قریش نعل می کشد که شما در سلطت مخالفت ایشان می نماید عماره و گفت حاشا که این حاجت بنده باشد عماره احوار و کار آمد  
نصاری اکنون ما از آن کیش خلیس اعلام نمای حفر جواب داد که ما بر دین ایشان بودیم تا تا یکدیگر من و عماره و عماره گفت که عماره از قریش کسب و در آن  
حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دانات و عفت او را سدیدم و او کلامی را ما خواند که عماره از قریش مطالبات ما می دارد و دانات و عفت او را سدیدم و او کلامی را ما خواند که عماره از قریش مطالبات ما می دارد  
باید بر ما روشن گشت که این مرد را آنچه دعوی کرد صادق است یا بر ما روشن گشت که این مرد را آنچه دعوی کرد صادق است یا بر ما روشن گشت که این مرد را آنچه دعوی کرد صادق است یا  
و ما را از این منع فرمود و از ما بر مسنون و دعای منوع ساخت و لعمرون و صلوة و صلوة رحم و ادا از کوه و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده ما را گردانید  
و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست لغاؤل دراز کردند و چون نفوذی در باره ما آغاز نمایند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت در شتم نمی توانیم  
نیز به خویش بر دیم اشارت فرمود که لایست تو بجزرت ما میم و در طلب شغقت و حمایت ملک از شر دشمنان اینم با شیم نجاشی گفت ازین کلام که بر من پیشتر









بر منظر ہادی اشراق در بنیاد ایشان می گویند و بعد از آن زمان که در پی موعود مسیح و عمره از آن موقع بیرون آیند و در مسیح و ابو جہل و باطنی  
 انکار و دعای بن دامل و معتد بن ابی حنیفہ و انتال باشند از نظر اشرافان کبریا رفتہ با موعود کہ طوطا مہمت جوشت و وقتن بگری می آورد می گفتند کہ بکر  
 از شما یہ محمد و اصحاب و پیروان خود و بنیک اموال و دہانت اور در موعود گفت آید و اگر احیاناً در موعود زیارت و کلمات مخالفان می دیدند کہ می از موعود ان رسول جنبری میزد  
 ایشان اورا افزون ہایا می کردند تا آنجا کہ پارسا و یوس می شد و بمان باز در کہ را خود زیورہ و یاری آن بود کہ شغال طعام با بل اسلام فرستند و اگر کسی از اہل شرک و مشرک  
 صلا رجم بکامی آوردی و بر سیل غیظ طامی نزد ایشان می فرستاد و مالدان تنگ چشم بہ موت چون برین حال اطلاع یافتند می اورا منع و زجر و تحویل دہندہ می کردند و بلکہ  
 بن فریو و ابو جہل بن ہشام در تفریق اہل اسلام از سار کہ نہ فرجہ بیشتر میانہ می نمودند و ابو طالب شہب را استوار کردہ و بیچ و قتی از مخالفت حضرت مقرر شد بنی اہل  
 دناہ اہل ہار نہ داشتی و چون آنکس علیہ السلام شہب خیرت واری گشتی شہب خیرت عمل کردی کہ در ہار نہ داشتہ بودی طواف نمودی و گاہی آنحضرت را از جانب  
 در اہل شہب در آن موقع با شراخت مشغول شہی بیرون آوردی و در خاندان خود با یادی و در روز پلہن و پس از آن گاہان خود را می فرمود با ایستادن سید و لا دم است  
 علیہ و اگر دلم اشتغال می نمودند با وجود مخالفت و عدم تہنیت جن جن گویند کہ ابو طالب کا فر و دہانتا چون مدت سہ سال برین موال گذشت و شہب حضرت رسول اکرم را  
 و اصحاب و اصحاب بہنایت انجامید ہشام بن عمرو بن الحارث کہ پدرش از اصحاب و فضل بن اشعم بن عبد مناف بود و نہ فرہ بن ریشہ گفت در نہ سہ روت کوش  
 منوت کی جائید باشد کہ طعام لذیذ بخوری و آب سرد و خوشگوار آشامی و در غایت دشمنی و کد گزینی و اخواں خود در جہنم حالی روز با شہب و شہابہ روز آمدن پیشی کہ  
 چہ کس با ایشان بیچ و دشمنی کنند و مردار و اسانہ و اندر گز او و انگوین ہشام یعنی ابو جہل را بنسبت او پدر اچہ تران دعوت کردہ است از قطع صلہ رحمیست  
 بنو موی ہر گوی ترا حاجت نمیکرد و موافقت نمی نمود و میر و جاب گفت کہ بجز اسوگند اگر این دیگری بودی و رفتن این محیفہ فائدہ می گویند ہشام گفت شہب بگر  
 یافتہ ام کہ با لود بن کار موافقت نماید زیرا کہ گفت چہ کسست ہشام جواب داد کہ منم زیرا کہ گفت نانی میرا کہ ہشام نزد مطہم بن عبدی بن لولہ بن عبد مناف رفتہ گفت  
 تو راضی می شوی کہ دو دلیل از بنی عبد مناف منعت تو و گوئی ہا کہ شہب و شہابہ حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمای اسلام گفت کہ از دست یک  
 کس کہ منم ہر اچہ ہشام گفت من درین کار با تو ام مطہم گفت دیگری با یہ ہشام از موعود وقت زیورہ و او را در اندر اندید مطہم اشارہ بہ کردن رفتن چہام نمود ہشام  
 نزد ابو لہیری رفتہ اشال این کلمات کہ گذشت با او در میان آورد ابو لہیری از احاد و ان پرسیدہ ہشام نام ایشان برد ابو لہیری گفت دیگری با یکہ درین بار با شہب  
 نماید ہشام را برین اسود بن طلب بن عبد المزی طافات کردہ بادی و در بن باب سخن گفت رسیدہ گفت بیچ کس با باد را خارج طلب موافق ہست ہشام اسامی این  
 یکدل بر زبان گذرانیدہ ہر چہ ان شرک کہ چون شہب در آید ساحمان بنیر جمع شوند و رفتن عمد خویش چنان بنیر چہان خود شنیدہ عالم افزور روی و دلقاب ترا یکشدہ  
 منسہد و موقع مذکورہ اجتماع نموده قرار بران دادند کہ روز دیگر در ابطلال آن محیفہ ظالمہ کشیدہ آن و شہب فاطمہ را قطع کنند زیرا کہ گفت فراموشست و علی بن لہیری  
 سخن گویم و شمارم و کار می نامید و بعد از آن بنمازل خود فرود آمد کہ عرضہ گیتی از ملات آفتاب مانند خاطر اہل عرفان روشنی چہرہ آنہا نہ پیچ کس کہ در انجمن قریش  
 حاضر بودند زیرا کہ میان بعد از طواف روی ایقوم آوردہ گفت ای اہل کہ روا باشد کہ ما بر غایت روزگار گذرانیدہ طامعہای لذت خوریم و نیاز و نعمت لبریم  
 و جامہای خوب بپوشیم و از حق عشرت نوشیم و قریشان ما بنی اشعم و بنی عبد المطلب با بل و عیال و عورت و دلال زندگانی کنند و از غایت کمرنگی و بیعت با عدوم  
 عیالکت رسد و اندر کہ از بنی شہب ما بنیر محیفہ فاطمہ ظالمہ را با دہ بارہ تازم چون نہ برین سخن گفت ابو جہل از گوشہ مسجد الحرام را آواز برد کہ دروغ گفتی تو از  
 بارہ تنوائی ساختہ بپیر بن الاسود روی با جہل آورد و گفت و اندر کہ تو از ان دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن محیفہ بعضو قریش راضی نبودیم و ابو لہیری گفت  
 بخدا سوگند کہ رجبہ راست گفت زیرا کہ رضای ما و را بچہ درین محیفہ مسطور گشتہ مقرر شد نیست مطہم بن عبدی گفت کہ سید و ابو لہیری و قول خود صادق اند  
 ہر کہ فرمایند ازین گوید و قول خود کاذب است و ہشام بن عمرو بن ہارن را القیدین نمودہ کہ اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابو جہل گفت یا یکہ لہری چنین شہب  
 ساختہ و در افتہ باشد مملکی میر جہم اللہ آورده اند کہ بنا بر ابطلال چنان و القان میان قریش خصوص و نزاع واقع شد و درین اسامی اہل اتفاق ابو طالب  
 با یاران کول و دوستان ہم نفس کہ از شہب ہمہ بیرون نمادہ ملاقات قریش کہ در حجرہ اجتماع داشتند و چون نہ در میانہ ان چون ابو طالب را در بنر تصور آنکہ از  
 حفظ و حمایت خود تنگ آمدہ است اورا تعظیم و تحیل و اگر ام کہ وہ گفتند کہ گردل خود را بقتل تحفیکہ صلاح ما و تو در آنست خوش کردہ ابو طالب جواب داد کہ گیت  
 سبب آمدہ ام کہ صلا رجہ جماعت متعلق با کست انکون محیفہ کہ در باب عداوت ما نوشتہ اید با ویر ابو جہل و سالیما نفس سرور گشتہ کان بر در کہ چہن محیفہ



است معصرت الله و قلب العرب و انتم حزب الله و اسلم بحسبكم سید الطالع و حکم المقدم الشیخ که تکرار تعین آنرا بالاخر خود را شرفا و اور کفر و کفر و کفر  
 علی الناس کشفتم و لم یکن الیوم سید ایزان فرمود و میست که تکرار تعین آنرا بالاخر خود را شرفا و اور کفر و کفر و کفر  
 مطلوب است و دیگر گفت و میست که تکرار تعین آنرا بالاخر خود را شرفا و اور کفر و کفر و کفر  
 از کتاب بآن بزرگ شد و بدو با ناله عاقل و اعطای سائل جادوت نماید که درین برود و صفت شرف حیات و فضیلت و ذات مندرج است و در وصف حضرت و کرامت  
 و مانند سزاوارت کرامت و در خدمت مستلزم نفی تمت و جهالت مشاهده است آنگاه فرمود که شمار اوستی که کم نیست بجا و صفا و صفت شرف کرامت و شرف است  
 و صریح عرب است روی باری آمده است که چنان قبول آن کرده و بعد از لسان قائل شده و بگذارد که کس چنان می بیند که شرف آن آفاق و مستغنی از آن  
 و عورت او را است بجا و اجابت نموده اند و بعد از نفی آنجا می آورده و برین سبب شریفی می خوانند و همانا در آن زمان بیرون آمده و فرمود که بکنید شده است  
 در مدوئش قریش می آید بعد از ایشان از باب عتقا گفته اند و معنی قریش قریش است و او شده اند و قائل ترین جماعت خود را در قریش رکنه و عرب بلا و خود را تسلیم و خود را  
 و تمام محل و عقد تمام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی انجم به و تقرب جویند و بنفس مال او را صفا و صفت نماید و کلام او را  
 و لا فانی خرم حاکم الله الیاساک احد اسکله الا شده و لا یافه احد بعد سید الاسعد فوالله لو کان لی ماله فانی بکل ما یفعل فانی بکل ما یفعل فانی بکل ما یفعل فانی بکل ما یفعل  
 الا صاحب از محمد بن کعب نقل می کند که در مرض موت ابو طالب قریش بیعت آمده بودند از پیوسته گفتند که از برادر زاده خود التماس نمایی تا چیزی از اطمینان بپوش  
 کند گوید برای او نویسد که موجب شرفی او شود و ابو طالب شخصی را از در حضرت مقدس بنویس فرستاد بی نام داد که هم قومی گوید که من پیرو ضعیف و ناتوان و بیچاره ام  
 از طعام و شراب بپشت ارسال نمایی تا موجب شرفی من گردد و آنحضرت در جواب فرستاده ابو طالب بیخ نفور و صبرین الیکم کردان مجلس حاضر فرمود جواب داد که حق  
 عزوجل طعام و شراب بپشت را در کار خوان حرم کرده فاصد باز گفته صورت حال تقریر کرد که کار باز ابو طالب را بران داشتند که قومی دیگر میان شخص را فرستاد  
 التماس خود کرد که در این نوبت حضرت رسالت بنیاد فرمود که ان الله امر ما علی بالکافین و فرستاده از جماعت بنود و جواب حضرت را رسانید و پیوسته  
 شقایق فاصد که ابو طالب آمد خواند و اهل کاران دیده فرمود که در این من گذارد و بهیچان رویه ایشان گفتند که چنانچه شما را خوشیست ما را نیز است گفتند  
 وقت از پیش از این و پیوسته پس آنحضرت بر بالین او نشست فرمود ای عم خدا را چیزی بنویس که در وقت منور من بر کفالت نمودی و در عین بر حفاضت بجای آوردی  
 بعد از آن فرمود ای عم مرا ای نای گفتی یک کلمه تا شفاعت کنم بآن سید از زهدی عزوجل در در قیامت ابو طالب بپسید که آن کلمه که کلام است پیوسته  
 فرمود که بگو لا اله الا الله و بعد از آنکه ابو طالب گفت تحقیق می دانم که تو نیک خواهی و الله اگر از خوف آن داشتیم که شما را شرف نماید بعد از من و دیگر  
 عمر تو رسید به هر آینه چشم ترا گفتن این کلمه روشن میگردد و اندام و دران باب این آیات خوانده و ده و عجبی و علی کلمه ناصی و و لطف حضرت گفت که در این  
 اظہر دنیا قدر علمت و این خبر و این البره و دنیا و لا اله الا الله اخذانی و دنیا و و هدی می نماید بک دنیا و قریش چون این آیات شنیدند از ابو طالب فرمود که بکنید  
 که از دست پدران خود عبد المطلب و با هم و عبد مناف بر یکدیگر جواب داد که ابو طالب بر طیت ایشان خود سیر و و بعضی از علما می گویند که الله که ابو طالب در  
 مرض موت انجا عبد المطلب را جمع آورده گفت و داد که من ثابت و صفا و صفت محمدی که تکرار خود و صلح نصب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بپایان  
 من امری کنی و خود مخالفت می نمایی ابو طالب گفت اگر در وقت محبت این محبتی مسئول می شدی تا بیخ مقرران می گشت اما درین وقت از خوف و کفر و کفر  
 که بکنید ابو طالب در زمان تندستی ایمان نیار و در و حال نزاع انیم که مسلمان شد و بگوید می دارم که با سلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس بنویس  
 ایمان ابو طالب مالوس شد از این خبر فاسد گفت و الله که از برای او طلب گزینش کنم آن زمان که در ارضی گفتند و بعد از نوبت او چند روز و در فتنه طلب گزینش او از طعام  
 می نمود چون پیام اسلام شد ایشان نیز از برای بیجان و فتنه که در کفر بودند و بعد از حضرت رسالت بنیاد خرقه اطاعت بجا آوردند تا این که فرمود که کلامی از برای ایشان  
 ان یستغفر الله لکم و لو کان اولی قول من بعد منین ام انهم هماییم که تم قول است که چون مرض استدار یافت و قریش داشتند که از برای آن ممکن نیست بلکه گزشتاد  
 نموده گفتند که ابو طالب در حیات خود یکبار شایع می گفت که ای نای که بکنید و الحال در بیخ از حال است و ما را از کار بار زاده او فانی نماید و چون فرمود که در زمان  
 از و در عرب پیدا می شود و سلمان گفت و عیون انطاب که صولت و سیاست او بر وضع و شرف پذیرد و بیست سال او شده و در در قریش از قریش و غیر مردم می آید  
 و از بعد از این بناید بود و از آنکه سلمان محمد بنیر خود در اسرار او و زیاده و سی و نایز و درین او در قیال عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام حجاب و حفا که بکنید



[illegible]

















خوایسته باشد و برین مبرز نامهای ما و دولهای ما بیکدیگر بحسب اعزاز و تقدیر این نسبت با هم موافق است و درین بجهت با تو مخالفت می نماید و با خداوندی که بر تو  
تو دماست نیز مخالفت می کنی و بدینا که دوست قدرت خداوندی بالای رستگاری و عذابی که تو را می کشد و نفوس را فدای نفس تو باشد و ابران مایه نیکان طلاق  
ندای برن تو را زهر چو نفوس و ابران و با نانو سنا انگاه میداریم که ترا از ان مخالفت نمایند و اگر برین بیان و شقاق و مخالفت ما با خداوندی تعالی تو فکار کرده ایم  
و برین جهت در سلک سواد نظام با هم و اگر عذر را بنفیکست عذر خدای تعالی را شکست با شیم و بیان نیت از جلا خشیا با شیم و ما درین بختان عداوتیم با رسول الله  
و انصار است همان و بعد از ان اسد بن زراره روی کلباس آورد و گفت ای انکه خیر از رسول خدا در حق من بودی حق عذر عدا و انما درست که مقصود  
تو از ان چه بود گفتی برادر زاده هست و محبوب ترین مردم است نزد ما و از دو روز تو یک و خویش و یگانا گذشته ایم و حضرت او پیوسته گویی سیدم که او را  
باری تعالی برستی بکنن فرستاده او در روح گویی نیست و کلامی آورده است که بعضی از شترها بیست ندارند و با بچه گفتی که خاطر من از برای ما باید کرد  
تا از شما از خفا شقاق و مواخبت کنیم بزمین فعلی است که هیچ کس بر رسول انفراد و متواتر کرد و انان استماع ننهادند و هر صدمی که می خواهی از ما بگردان  
مرا دست بر روی پر و درگاه خویش از مالستان و چون اسد بن زراره را می رسد حضرت مقدس بنویس که خود که از شترها میگردانند و برای پر و درگاه خویش که عداوت  
او بجای آوردید و هیچ غیری با او شریک مسازید از برای خود از شترها میگردانید که از بچه نفوس و با نانو سنا انگاه خود را در مخالفت نماید و در باره ان گفتند  
یا رسول الله اینچه فرمودید قبول کردیم و در کتب معتبره مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد از حضرت در نگاه آید آیت چند از قرآن را با هم  
خود ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیست کنیم فرمود که بیست کنید با من را که مخالفت و فرمان برداری نماید زود رفت نشاء و کسل و اسوال خود را بجا بیاورید  
و شایعست کنید و بیدار حروف و نسی بنگار اقدام نماید و در انگاه و در اینچ ملامت گفتند بهم خوف بخور راه هر سید و هر آنکه با کسی که نیکو را و چون بر خود شایع  
مخالفت آنجا که نفوس و با نانو سنا انگاه خود را در مخالفت نماید و در انگاه و در اینچ ملامت گفتند بهم خوف بخور راه هر سید و هر آنکه با کسی که نیکو را و چون بر خود شایع  
الو ما برین اسد بن زراره را گرفته اند و طافه که نیکو را که سید از انصار در بیت مبارک است و عز و الوالیه شیم بن النعمان بود و الله تعالی اعلم بحقیقه آورده ایم  
که در ان شب ابو بکر گفت یا رسول الله میان ما و یهود و منافق و عده است اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی تو را عفو و نصرت دهد شاید که بقدم خویش بر روی  
و ما را به شتمان بگذاری حضرت جهم نموده فرمود بل لدم الدم و الدم الدم و انتم منی و انما نکل احارب من جارتهم و اسلم من سالتهم و لفظ جهم با تهمید ال  
و تسکین جهم روایت کرده اند و بر نطق بر اهل و از ان جمله قریب است بر مثل علی اختلاف القلوب و مقصود آنست که بفرمن در خیالی خواهد بود که قریبی نخواهد  
یا مثل شما مثل نیست و بر تقدیر بسکون دالی مقصود ازین لفظ ایدام است یعنی مثل که گردانیدن قبیل عرب در میان عداوت و نصرت بسیار گویند یکی یک  
و بری هر یک یعنی اگر خون ترا با خون منی خواهد بود و خون من را خواهد بود اگر خون تو ضائع خواهد ماند خون من نیز ضائع خواهد ماند و چون قواعد بیت بنگار  
یاقت حضرت رسالت پناه با شتران بفرستد از ان فرج و سرفعیب از او سمن هر که را اسامی نقیضی خنجر بدین موجب است برای من مودت  
بن حنیف بن مالک بن النعمان سمن بن عباده سمن بن جهم سمن بن عباد و و سالت بن عبد الله و سمن بن رواد و عبد الله بن سمن و سمن بن  
سمن بن جهم و اسامی نقیضی او سالت بن عباده سمن بن جهم سمن بن عباد و و سالت بن عبد الله و سمن بن رواد و عبد الله بن سمن و سمن بن  
و کلبان و کلبان قوم خود بود و چون که حار بن کلبان گفت علی بن ابی طالب گفتند بیستم متقول است که در شب بیست عقبه عباس با بن عباده و ابن نفل است  
گفت ای منی خنجر با یکدیگر باینکه باینکه بر من رویت کردی کنیز بر و وجه بیست می نماید گفتند بیستم متقول است که در شب بیست عقبه عباس با بن عباده و ابن نفل است  
می کنند و اگر دایم که چون اموال شما فقود شود و شتران شما قتل آید از روی روی گردان خواهد شد همین زمان ترک او کنید بر رسولی و با نانو سنا  
فقود و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و در ساسی خویش نمی آید بپذیرد دست برد و تنیده و او را بپذیرد بهر که بهترین دنیا و آخرت است و بزم  
که ما را در بر قتل و شتران و مصیبت اموال و از اینکیم انگاه با بیزیر خطاب کرد و مذکر یا رسول الله اگر برین عهد و پیمان جزای ما چه باشد فرمود که  
بهشت بعد از ان الهاس کرد و مذکر دست مبارک بکشائی با بیست کنیم حضرت دست مبارک بکشاد و ایشان بیست کردند و گویند چون از بیست باز  
برد افتند شیطان بر سر عقبه بر آید با و از بلند تر که ای اهل مکه بر آید که مردم درین ازین بر گرفته اند بیست کردند و در حرب شادان نمودند  
حضرت فرمود ای ادب عقبه یعنی شیطان شناسی دشمن خدا و الله که با تو پدر و ازیم عباس بن عباده و گفت یا رسول الله با نانو سنا انگاه با نانو سنا انگاه













*[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]*













فارسی و بلور و جبین نامیان بیل و پشت کس از مهاجران و میان جبل و ریخ لغز از انصار عقد مراعات است معتر آنکه و بانور یکدیگر میار و منت خاندان را  
 همدیگر بر لاث برند و این فاعده مستر بود و نامیده اند که میبرد آنکه اولاد ایام بقصد اولی بعضی فی کتاب التذکره از خنده عقد و افاجه منسوخ گشت و در پیش  
 بر کس به نسبت خود سادات نمود و چنانچه در کتاب همین است ذکر شد از حالات سلیمان فارسی و رسیدن او باستان حضرت  
 مقدس بنویس و بعضی از حالاتی که او را پیش آمدن عباس گوید که سلیمان باسن گفت کس من بهرمان بچ بودم از بعضی ازای مصلحان  
 و پدرم مردی شتم و از آنش برستان بود و در میانکاهی تمام داشت و استعدادی بالا کلام و در از غایت محبت رحمت ندادی که از خانه بیرون بروم  
 و شب و روز در سرای پدر نویسن آنش می افروخته بود و سادات آن اشتغال می نمودم و پدرم را فرمود بود و هر روز بخت زراحت و عمارت آنجا رفتی  
 روزی بخت همی که روی نمود را بنویس خویش میسر زعفران فرستاده و صحبت کرد که سرعت هر چه تمامتر مرا بخت تمام من از خانه بیرون آورده منو به ضعیف پدر  
 گشتم و در راه کینه از آنکس نصاری رسیده او از ایشان شنیدم و چون بگشتم را دیدم همی را و دیدم که کبیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار  
 آنجا گشت در نظم سخن در آمده هم بصیعت را گذر شده و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین است که شما را دیده گفتند دین  
 پیغمبر گفتیم اهل باطن است که باطنی باشد چه جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصراعت بر خاطر من تسلط یافته کیش آنش پرستی از دم مرده و در آن  
 نام را شام در آنجا بسر و دم بگذرانم و بخت رحمت کردم پدرم را دیدم که در صرافت من اند و میانکاست و سرمان با طاف و جوانب فرستاده مطلقا رها  
 بودند و چون مرید پدرم شد و پرسید که میان پدر تا غایت که با بودی که برو صیعت من عمل ننموده زود مرا بخت نکروی گفتم زود وقت رفتن عبور من یکس  
 نصراعیان افتاد با چا و آدم و اوضاع نصاری امر اسلام افتاد تا آخر زود در صاحب الشان بودم پدرم چون این سخن شنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر  
 از کیش پرست دست مرا بکلیان من ببرد از ایشان است و ملت ایشان چیزی نیست گفتن خاشاکا که همه بر کس است پدر چون رعیت مراد از نقدان ارشاد نمود  
 از خوف آنکه ما را در انعام بهی در پای من نهادن در غیبه کسی از نصاری فرستادم که هرگاه که ناظر شام شود که در آخر کند و من بجای که از آنست خود را از  
 قید غلای کردم و در اوقات ناخوشام رفتن و از فاضل ترین نصاری پرسیدم با سقفی نشان دادند که در کینه لبیر و من بصیعت او شتابم و منو به ضعیف  
 که مرا رعیت بدین می شد و خواهم که در خدمت تو باشم و لغز را علم فرست گشت ناگزیرم که در صفت منس و اولاد او و او شخص  
 بود که مردم را ترغیب نصراعت می نمود و متولان و ارباب ثروت آنکه بدو میدادند که بگویند رسانند به هیچ کس فلسی پیدا و پدرم را برای خود و قریه وی که  
 در بین سب عداوت وی بر خاطر من متولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجیز و کفین وی قیام نمایند من کیفیت شایخی وی  
 با ایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصراعیان را بر سر صفت سبوی ند و لقبه پدرم که اسقف و در بعضی مضبوط ساخته بودند ایشان  
 بعد از اطلاع بر من اگر گفتند و الله که ما هرگز این نسبت را در حق نکینم آنگاه اسقف را از دار او بکنه بگسار کرد و ند و شخصی قائم مقام او کرد و اینند که بسیار  
 عابد و زاهد بود و محبت او در دم جای گرفته و مدتی در خدمت لبیر بودم و در وقت ولایت از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم  
 اکنون که حکم الله علی من می رسیده مرا که حوالی کنی گفت و الله که از در پیج کس را میدادم که بر جاده و حیو دیت شتم باشد و از دنیا من و با خرافت را عیب بود که  
 مریدم در مصلحت دست زادم و نشان او من گفته بودم دیگر رفت چون از دفن او فرات رفتی منو به ضعیف رفتم و زاهد موصی را بنیدارم که گفتم ای فلان فلان زاهد  
 مرا متوجه کرده آن سادات من گشت قبول برده نهاده مرا بصاحب خویش بر فرار گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و کمال یافتن و عبادت  
 چندگاه که ملازمتش قیام نمودم بر مرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا کسی نشان دید که بره و تقوی شعار و شمارا و باشد تا مرا بگشاید که در  
 بر میان جان بندم ز راه کشت و الله که هیچ کس را نمیدادم که بر من شوق زندگانی کند مگر فلان شخص که در تصبیحین است و من بعد از دفن وی روی به تصبیحین  
 نهادم و چون بهر جا رسیدم آن مرد مصلح را بنیدارم که التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد و متعلق مرا بمنو و دل داشته مدتی با لبیر بودم و در وقت  
 عزت پرسیدم که مرا که حوالی کنی گفت به هیچ کس این مکان نمی برم که بر طریق ماسلوک کند اما اکنون بر پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او با صیانت این راه پیغمبر  
 شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بگسلانی حیرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از اهل عادات او که صدقه بخورد و بهر نشانه او باشد که  
 گوید که من گاهی بهر جایی اشتغال نمودم و از آن چند مرگاو و گوشت فربه حاصل کرده بودم بعد از وفات اسقف با کاروان منی کلاب در آن دیار



که پیش از هجرت بک ما وفات یافتند و باطله از اصحاب نگذاشتند و فرمود اللهم نفرک و ارحم و ارض من و قد و غلت فقلت و اوکی از و از و کتب البصائر  
 که اسامی ایشان در بیان بیت عقبه مذکور شد و هم درین سال قتلش بود که پیش از قدم حضرت ختمی پناه و در معینه مسلمان شده بود وفات یافت و پیش  
 خدا و گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید را در شبان این سال روزه رخصان فزع شده و در حد فطر واجب گشت و در روزی حضرت رستا  
 پناه بهجرت ابراهان آمده تا زیارت بکند و درین سال قبل از جانب کعبه متحول شد و درین منی غلات است که قبل از هجرت قبله بود بعضی گفتند  
 که حضرت مقدس بنویس و در کربلا بیت المقدس کرده و در غازی گزارد و درین گونید که متوجه قبله لظلیل الرحمن یعنی خانه نگه شده بود ای صلوات بقیام منی بخور  
 و چون آن سرور بجهت آمد بجهت تالف بود و باسلام روی بیت المقدس کرده تا گذارد و چندگاه درین وجه گشت و در آشنای این حال تسبیح میخواند و میخواند  
 که بودی گویند عجیب حال است که خدا با ما در ملک مخالفت دارد و در قبله موافق است این سخن بر بعضی غیر منکران آمده که اهل کتاب با وی در مقام خداوند  
 لما جرم است عالی انقش اقتضا کرد که قبل از او از بیت المقدس متحول گردد و در حد فطر واجب گشت و در آشنای این حال تسبیح میخواند و میخواند  
 پیشین و در سبیل سلسله میگذارد که هر کس از آن آید و در کربلا بیت المقدس و هر کس از آن آید و در کربلا بیت المقدس و هر کس از آن آید و در کربلا بیت المقدس  
 حضرت در کربلا دوم بودنی تا حال روی کعبه آورد و در بیان آن که اقامه بجهت داشتند و موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و در آن زمان که در آن زمان  
 سید و اولادین گفتند چون قبله متحول یافت از انبیا و ان که هر یک بزیاری آوردند و در سبیل میخواند و در کربلا بیت المقدس و هر کس از آن آید و در کربلا بیت المقدس  
 با و وطن و سکن خود کرده و شکران گفتند که آیا سبب بود که از قبله متحول شدی از انبیا و ان که هر یک بزیاری آوردند و در سبیل میخواند و در کربلا بیت المقدس  
 سیقول الله ما من الناس و اما هم عن ملوکهم انشی کما لو علیها علی الله المشرق و المغرب یهدی من یشاء و الی هر طایفه مستقیم نازل گشت و در نصف شهر شنبه این چرخ قبله  
 متحول یافت و البسبب خبری گوید که بعد از شستن قبله رسول خدا پیغمبر و با او آمد و در کربلا بیت المقدس و هر کس از آن آید و در کربلا بیت المقدس  
 فرمود که حضرت مقدس بنویس و در کربلا بیت المقدس کرده و در غازی گزارد و درین گونید که متوجه قبله لظلیل الرحمن یعنی خانه نگه شده بود ای صلوات بقیام منی بخور  
 و در حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقیقه و حیات القادریه یافت و قبل از آن که حضرت صدیق اکبر در کربلا بیت المقدس  
 سید کائنات آمده فاطمه را خواستگار کرد و حضرت فرمود که انتظار روی می کشی حضرت صدیق اکبر این سخن را فرمود و قرقه کرد و فاروق جواب داد که کائنات را در کربلا بیت المقدس  
 صدیق اکبر را فاروق گفت که درین باره خبری خاص از غیر مجلس حضرت بنویس آمده فاطمه را خواستگار کرد که در بیان جواب شنید که حضرت صدیق اکبر در کربلا بیت المقدس  
 باز نمود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بطلب سیده آسا ادا المیلین ترغیب کردند و فرمود که بعد از آن که حضرت صدیق اکبر در کربلا بیت المقدس  
 داد و در میان گفتند که ترا از خصوصیت با حضرت بهشت که دیگران را نیست چه قرابت قریب با حضرت داری شاید که خواستگار سنی قبول افتد و اعلام الواسطه  
 که بعد از خواستگار سنی شنبه جمعی با علی گفتند که بعد از خواستگار سنی فاطمه گفتی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواهد آنگاه حضرت علی  
 حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت روز دیگر حضرت آن سرور شافت و از قریب طبع کل بر زبان زاندر روز سوم بجهت حضرت ختمی پناه از حضرت  
 فرمود که مگر آنکه فاطمه را خطبه کنی عرض کرد علی با رسول الله پیغمبر الهاس و او را بحسن فعلی تلقی نموده و اکثر کتب سید را بر او زمین علی نقل کرده اند که گفت  
 چون برای خطبه فاطمه زهرا زود رسول خدا فرستد سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب  
 دادم که فاطمه را خواستگار می خایم فرمود که در جواب داد و درین سخن زمزمی فرمود چون از علی سلامی بنویس بر من آمد منی از خدا با من طاعتی شده و در  
 که حال تو چون است و در خبر تو دایه گفتی پیش ازین فرمود که در جواب داد و درین سخن زمزمی فرمود چون از علی سلامی بنویس بر من آمد منی از خدا با من طاعتی شده و در  
 که پیش ازین فرمود که در جواب داد و درین سخن زمزمی فرمود چون از علی سلامی بنویس بر من آمد منی از خدا با من طاعتی شده و در  
 که پیش ازین فرمود که در جواب داد و درین سخن زمزمی فرمود چون از علی سلامی بنویس بر من آمد منی از خدا با من طاعتی شده و در

بستند و بود و بخدمت مصطفی که او حضرت دربار و خاندان و اقامت و در ایتی است که در دو انگ و ده مذکور را بر روی خوش حضرت که در چهار انگ و دو انگ و  
حضرت و از آنان بجز او و سایر برادر و دو و باز و بنظر و لحاظ که آن و یک نهالی از آن جنس و جمعی و نهالی گفته اند و بعضی از بنیات دیگر که گفتند البیورانی  
در مرتبه متعذر از آن بن ملک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که نامی در لثیم یا بلون او ظاهر شد و چون وی بخیلی گشت فرمود که ای الشیخ  
بیا که بر من افاضه و تزیین کن و بیایم و در ده یو گفتند یا رسول الله چه دردم فرمودی تو با چه بیست فرمود که خبر گشت که آن الله بارک آن تفریح فاطمه بن علی  
انگاه فرمود ای الشیخ برادر بگو و عروثمان و طلحه و زبیر و طه و انصار را بگو که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان تفریح  
عورت اجتماع است و حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه و طه در غایت فصاحت و بلاغت خواند فرمود که خدای عزوجل مرا امر کرده که فاطمه را بخیلی  
بخیلی بکنی ای طالبی و هم او را بخیلی و ادام علی بیهر چار و شد حال فقره ای علی را می شنوی عرض کرد که راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه لعل سر را از حضرت  
اشارت رسول خواند و حضرت در شان علی را فاطمه علی خیر کرد و فرمود جمع الله شملک و اسعد جمیعک و بارک علیک و از حضرت سکنه خلفا کثیره اطلب و چون عقد و گشت  
بیض فرما حدیث ساخته و لیز نمود و حضرت رسالت هر کس از حاضران خواند آنچه بود و در اسماء بنت عیس که گوید که چون فاطمه را بعلی دادند و فرمودند و نیز از یک برنج  
نوش فاطمه و پاشی دیدم که شش از آن لایف خورید و کوزه و پیوستی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را به مصحوب اسلام پیغمبر علی فرستاد و خود  
نماز و حقن گفتار کرده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آورده پس مبارک و در کوزه انداخته نمودن و این و این چند خبر آن خواند و مقدار آن از آن آب بر سر و کرد  
فاطمه و لیسان او با شید و قدری و دیگر بر سر علی و میان هر دو گفتند او فرمود که اللهم انما نسئ و انما نسئ اللهم که از عیب منی الرحمن طهر منی فطره و لیس از آن فرمود  
بر غیر من و بر منی ثواب روید که خدای تعالی میان شما الفت و او برکت کند و در در شما در زمین مرا جنت حضرت رسول فاطمه که آن شد و حضرت رسالت  
اوشده فرمود که ای دختر من سبب گریختن من از کیسی داده اسم که در اسلام بر همه کس فانی است و در حضرت که کار بر همه راجع و در بعضی از روایات آمده که  
خواجه کائنات یا فاطمه فرمود که شخصی را شوی به او گردانده اسم که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود و از کسی بیدار نکرد و جنگ سیدنا فی الزمان و فی الزمان  
من انصا لمین و برادر منی آنکه فرمود که ز جنگ منی الزمان و الا فرجه عابد انصار می گوید که در عروسی فاطمه را بعلی حاضر بود و من پیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیچ فاطمه  
بویز و لیو العالم فرمود از آن خوردیم گویند سرحدی و طه الله از انصار پیچ صبا و قدرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود و من بصری رفته الله علیه گویند  
که فاطمه علی تطهیر داشتند که چون بر خود می پوشیدند وانی بنور و سر را نشان و بر سر کار زنی مسطور است که کلاخ و زفاف فاطمه بود و در سبب الاول بر آن شد  
و در رفته الاحباب مذکور است که در ماه حجب سال دوم از اجرت شصت گشت و زفاف هم درین ماه و بعلی را بعد از آن بود آورده اند که دعوات در و ن خوانده  
فاطمه با حضرت مقدس نبوی سر انجام می نمود و در بیرون خانه را علی بن ابی طالب می پدید داشت و بر دوا زین منی بقیگ آمدند فاطمه با مصحوب علی بن ابی طالب  
کائنات رفته تا جاریه از جوی که در آن حضرت آورده بود و در طلب خایه چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت و اقامه را با عالتش گفت و مراجعت نمود و علی  
بعد از آنکه خارج گشت بنی بنزل تشرف آورده نفس فاطمه را بر من رسانید و از دم روان شب بمنزل ایشان قدم ریخته فرمود علی و فاطمه در خانه خواب بودند و از  
خود کو حرکت نکند و بر جای خود باشد حضرت بر سر ایشان لغت پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد و انگاه بفرموده لعین خود فرمود که خطبه شاک  
بخوان من آمده بودی رفعتی علی عرفن کرد که از محنت خدمت فاد که لقا میسر آمد من و او فرمودم مصطفی فرمود که من شمارا چیزی غلبم کم که با خود ام داشته باشد  
که در هنگام در آمدن بانه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت بجان الله که میگوید که شمارا بهتر بود از دفعه دیگر علی رفعتی فرمود که بجان خطبه گفتن کل  
منقول شد و بر گزیندن آن و در وقت تشنای می پرسیدند که در لثیم ترک آن نکردی و فرمود او را شب ترک شد و در آخر تذکر آن بنویس  
و شرح و نقل آن شب و منن جاریه را بر لعین علی و صاحب بنی اصفیان رفته و کلک میان خواب گشت الله الله تعالی و درین سال را که عمره اذن الله  
ایضا لکن بیست و یک سال الله تعالی را بر عمره بفرمود و از آنکه در آن ایام جاد و روی نمود و باید دانست که اصطلاح اهل بیت من است که بر سر سببی که حضرت  
رسول انجا حاضر بوده و توجه اعدای دین گشته اند از آنکه حرب واقع شده باشد از کوی و دواب آنرا غر و غره گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت  
منع و دفع اهل طلال ارسال نموده آنرا سر بر خوانده و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه پیغمبر بن الحارث که آنرا شیخ المهرجین میگویند  
باخصت کس از اهل جزلان و زمره گویند یا شهادت و فقره آن را در ایشاد برادر سر طه الله از قریش سر است و در کجبت مصطفی از کس بیرون آمده بودند

و علی سفید انبرای آن سر برت داشته آنرا بر سطح بن آنامه داد و بچینن بعضی می یانند که اول علی از اعلام اسلام که القاد و ارتفاع بافت آن بود و بال آن قطع منازل و مواصل کرده بمشکان رسیدند و ایشان دو لیست نمودند و در بایست اهل شقان و حصار و بعضی از روایات در آن سفر را پرمشایان تعلق و داشت و چون بایکدی گرفتار شد و در تیرگیان بهم افتادند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده بن جهم که بمبارک جمعی دیگر از لشکر اسلام بر سعد و دیگر گاری قرار نموده باشند قرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز لیست تیر برآورد داشت و مجموع آن تیرها که با شمشیر بنشکان رسید و خطا نشد و سعد گویند چون قریش روی بانرا نهادند بر عبیده بن الحارث که تیر شکان را القا قبایل نمودند که با ایشان بیسیم چه از امر رسیده آنرا ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد و لا جریمه بداد نگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول را در امور ساختن حفره بود و اول لولای که برست جهت اولیست پس ارسال حفره آن چون پس بمایون حضرت خنی پناه رسید که جمعی از قریش که با هم تجارت شام رفته بودند در محنت نموده عازم مکه اند و علی سفید ترتیب داده و قربان نام که حفره بن عبدالمطلب باسی کس از مهاجران ابو عبدکاروان شتاب آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ بجایگاه از افکار و ارجحان و ادراک و امور خود را با لایق یاری بخواند و او را در وقتیکه امدای و بن متوجه نفس برین شوند باطل حضرت حفره و باطل عبدکاروان روان فرمود و حفره با آن جماعت بجانب سیف ابجر که از سرزمین است متوجه گشت و اولی از قبیل مسافت با یزید بن ابل و کاروان قریش که قریب سهصد نفر بودند رسیدند چون ملاقاتی عسکریین دست داد و از هر طرف آهنگ جنگ کردند اما محمد بن عمر جمعی که با قریش بنیم سوگند خورد در میان آمده سی نمود که بجاریه و قتال عبدکاروان بحرم رفتند و حفره و صحاب بمریدان نگشتند و حضرت رسول را از صوابید خبر داده آن سرور دای محمد الاحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در رفته اسباب ذکر غزوه ابیراک که آنرا غزوه ذوالانبر و ذوالنبر گویند برین دو سر به مقدم داشته می گویند که در سال اول و دوم آن آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود و جمعی از اصحاب با بقصد قریش و بنی قریظه از مدینه بیرون رفتند و چون بمحل امار رسیدند پیشوا سی قبیل بنی قریظه و عشی بن عیصر صلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او صلح نمود و از آن موقع مرادست فرمود و برین سال لولای جهت سعد بن ابی وقاص بیست و دو باب بست کس با بقصد کاروان قریش بجز آنکه قریب بچینه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع درنگند و سعد با یاران تو به بقصد نموده خشیب می رفتند و روز غنی می گشتند تا روز چهارم رسید عسکریین که در قافله روز پیشتر گشته لاجرم برین باز گشتند و در قفسه ذکر است که آنرا قتال در سال اول از هجرت فرمود و دوم و سوم و برین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکور را رابقی اهل عمران و طغیان نامزد کرد و الله تعالی اعلم البصیرت و بهم در سال دوم از هجرت حضرت با دو لیست کس از اصحاب با بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر معوی و داشتند از مدینه بیرون آمده سعد و ابراهیم مدینه تلافی فرمود تا با یزید که قریب است بچینه که آنرا از صغیری گویند رفتند و با ششکان ملاقات نمودند و بعد از مدتی و در آن وقت و بهم درین سال بمساح علیه حضرت خیر البریه رسید که طایفه از عسکریین با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا ذوالانبر نام نهادند و روایت است که در آن بار شتر و صلیب پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر یک اندک بمولی داشت اندک که چیزی بیچاره آن کاروان کرده بود و بنا برین حضرت مقدس نبوی لولای مرتب ساختن بجزیره بن عبدالمطلب داد و ابوسلم بن عبدالمطلب فرمودی را با هم خلافت در مدینه تعیین فرمود و در روایتی با دو لیست نفر عثمان غنی است که در مدینه است از بلطن بقیع مسطوف کرده اند تا با بنی قریظه محقق شد که قافله گذشته است چون او را که آن جماعت سبجری نمود از عسرت بعد از هجرت فرمود گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر کنی با یزید بگشت کیفیت حال تا که عمار را بر روی علیه السلام در درگیتانی بنی ابی رفقه نمودند که حضرت خنی پناه به وقت ایستادن رسید و هر دو را امید اگر دو اند و فرمودم ای یزید با بقصد کاروان فرمود که با علی ترا خبر دهم که خنی الاشقیایست علی بر نفسی عیش کرد پس یار رسول الله حضرت بزرگان همایون بگذرانید که بد بخت ترین و بدترین خلایق و دشمنی است یکی آنکه نامه اصرار را بی آن کرد و دیگری آنکه روی و مکان ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر روی ولایت پناهی می مالید و برین سال حضرت رسول با بقصد کس از مهاجران باطل طلب کرین جابر بن قریض از مدینه بیرون آمده چه او شمران حضرت را رانده بشارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارث را بخلافت در مدینه نصب فرموده و او را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا او سی صفوان که نواسی بدرست و دعوت کر ز رفته او را نیابت و بعد از هجرت فرمود و این را غزوه بدر نامی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه که بر سر خود عبدالمطلب بن جحش اسدی را با دو از ذوالانبر و لغوی مانده لغز بردار با بهشت کس سبط بن مکرر فرستاد و سعد بن ابی وقاص و حاکم بن ابی حسن اسدی و ابوالصدق بن عقیل بن ربه و عقب بن غرهمان از آن رزمه سادات ایشان













را بر عاصی بن خنیس فرموده گفت ای خدا سزای او بچهل راکر خروان این است سمت بده با خدا یا سرش کلاه بزنم او سرگردان و بیسایه و غلامی بده علی بن ابی طالب  
از فرغانه از فرنگ بن بر کفر فرمود که با خدا بیانات ده سلم بن هشام و حبیب بن ابی ربه و صفی بن اهل اسلام و هشام و هشام بن رستم و کعب بن جریس و دشتگرد و رستم  
که یکی از ابطلان همچنان شیر حبیب بن لیث نام و دیگری موسی بن نفیس بن حرث یا کنگر بود و در کربلا از اهل اسلام بیرون آمده و عقیق بن مسلم را  
رسیده نزد واران راه حضرت رسالت با حبیب را که قطع نموده بود و از تحت منفرد شاخت بجانب مسجد بن معاذ که در پهلوی آن دو میرانداستفسار فرمود  
که این حبیب بن لیث نیست گفت بلی یا رسول الله حبیب بن خنیس آمد دست در لاقق ناقد آن مرد ورزده حضرت رسالت از اهل او و این حرث  
پرسیده فرمود که ما آخر کما چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پیوسته خایر و بسیار مایه و ما خود قوم از حضرت اخذ نیست بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجون منا  
رجل یس علی ویتنا حبیب گفت جرات و جسارت و شکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با انداز از برای غیبت قتال خواهم که حضرت  
رسالت فرمود که اولی اسلام میاورد و بعد از آن رها کن که چون بر و حار رسیدند حبیب بخت میادرت نموده گفت یا رسول الله بده بر و درگاه عالمیان ایمان  
آورد و مگوای داد کم که تو پیوسته فرستاده خدای حضرت رسول از ایمان حبیب پیچ و دسر گرفته و قیس بر کفر و اجابت نموده و بعد از معاودت اهل اسلام در دست  
او پیوسته اسلام دریافت و فرمود که اهدا شدید گشت و چون حضرت مقدس بنویس بودی صفرا رسید و موضع خیمه تیر گشت که صنادید و قتیله از کربلا بیرون آمد  
اندو یکین که معی البشانی بر قاطا نجا حضرت بختناشی و شاور هم فی الامار با ایمان جوابی شورت فرمود که مصلحت نیست جدلی از میان یاران برخاست  
سخنان شنیع و مصلوب و مروض داشت و بعد از آنکه کار قار و فرخاست با و در جواب را وقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت از قوت  
اندر قدرت البشانی راه نیانند از آن وقت که باز عزیمت شده اند و ایمان آورده اند و با آنکه فرشته اند و هرگز عزیزان و فرشی نصیبی تو نخواهند و پس قتال  
ایشان را آماده باش حضرت رسول در باره یقین دعای خیر فرمود و بعد از آن دو پارگی می آید و سوگندی برخاست و گفت یا رسول الله بده با خدا و نعل خالی  
و نعل مان او بر که ما با تو میرویم و خدا سوگند که ما با تو میرویم که نمی چنانکه کنی اسرائیل با موسی گفتند که قادی است و در یک قاطا با آنها نماند و قادی و نعل چنان است  
گویم قادی است و در یک قاطا با آنها نماند و قادی و نعل چنان است و در یک قاطا با آنها نماند و قادی و نعل چنان است و در یک قاطا با آنها نماند و قادی و نعل چنان است  
بر دعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که ای اهل ایمان اس در این میان سخن آن بود که از انصار اجتماع نماید که او در مقام اندر می آید آنکه آن جماعت  
کرام درین صیبت نایب یا رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که ما را در انشرف آری ما را حمایت و محافظت نمایند درین محل بطریق شورش و خطور که در کربلا در کربلا  
درین مواضع نمانند و چون حضرت این سخن فرمود مسجد بن معاذ بر پای خاصه مروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گوئی که مقصود از این حدیث  
ما یجیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری مسجد گفت که ما با تو ایمان آورده ایم و نصیبی تو نموده گویی داده ایم که آنچه آورده من و صدق است و با تو عهد  
و موافقت است و اکنون مع برمان عهد و وفا کنیم بدست و هرگاه که می خواهی برویابی التور و دران خدای که ترا برانستی بخلق فرستاده که اگر در پیرامون  
با تو بود و بویع کس از مخالفت نمی کند ما هر کس می خواهی بر پیوند و از هر که می خواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از احوال ما بیکر که آن مالی را که تو تصرف  
کردی نزد ما محراب ترست از آنچه با گذر آری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت او است که من سبک و کین بطن نکرده ام و نمیدانم که این چه راهی است  
و الله که مکرده نمی داریم که فرمایا اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شما در حرب صایریم و شاید که خدای عز و جل را با چیزی بنویسد که ما را در کربلا بیرون  
خدای التور و حضرت مقدس بنویس از سخنان و پس بعد سرحد و در وقت گشته بجانب مقصد روان شدند و ادسی گوید که چون مسجد بن معاذ جواب سوال رسول برنجی  
صواب گفت آنروز فرمود که بر وید برکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی را بر لایک این روز و ملاقات قاطا ارسفیان با یقین و قشور و غر  
فرموده است و الله که گویا مصالح ایشان را می بینیم و چون قریب بر رتول که در دین پیغمبر با تاده بین العنان و معاذ بن جبل دران نواحی همت آنکه خبر است از  
خالفان معلوم فرمایند و حرکت آهسته و رتاشای سیر و ترو و بایری که او را ارسفیان الضمیری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت بنما گوید  
که چه کسی حضرت فرمود که تو با خبری بگوئی که ما نیز خبری بگوئیم سفیان گفت این بگردانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بر سرین و جوار  
کائنات پرسید که از قریش چه خبر و اری سفیان جواب داد که من رسیده است که آن جماعت ظالمان روزی که بیرون آمده اند و آنرا که این سخن راست است  
بایر که ایشان امروز در قتلان محل باشند و نام منترس بر که قریش آن روز در اینجا نزول کرده بودند و از حضرت استفسار فرمود که از شما و یاران او چه خبر است







بند از قبل مجلس گفت که ای حکیم نزد من بفرستید و از زبان من چنین و چنان بگویید و او را بدین امر با موافق گردان حکیم گوید و بنا بر این اشارت عتبه نزد ابو جهم رفت  
و حکیم عتبه می گوید که حکمت نیست که لشکر را بازگردانید و با خود عرب بکنید ابو جهم جواب داد که عتبه رسولی بفرستد تا تو یافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم  
و بنیز عتبه را فرستاد و او بدیدم که کینه کرده و دوده شتر از شتران خویش شکران می خورست و از کینه خویش عتبه را فرستاد و عتبه را فرستاد و عتبه را فرستاد و عتبه را فرستاد و عتبه را فرستاد  
و بنا بر این گفت که این عتبه را بفرستد و است شش تو این کار را نسبت بکنی تا گفتند که کین من در بی موسوم و عتبه را در عتبه گفت ای زود و کینه در می خود را  
سر زدن می کنی و من عتبه را از کمال سیر با نریمان بود که ابو جهم بر موضع مخصوص خویش بر می داشت که از این عتبه را رنگ میکرد و از عتبه ششم که از این سخن بر ابو جهم ایستاد  
یافت شتر کینه و بر پشت آب خویش فرود آورد و او با کسی بن حرفه گفت که این بد فال است و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم بن خرام گفت که چون از عتبه التماس  
نمودم که یکبار گردود و سپاه را بازگردانند و جواب من گفت که این از نظر دین است و اینها مخالف است اکنون بحیث مواظقت او در میری باید کرد و انگاه نزد ابو جهم را  
فرستاد و پیام داد که من خنایا من عمر بن الحنفی و او با عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد  
تا خود من بنا بر اشارت عتبه بنیز ابو جهم فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد  
عتبه سچ کینه از تو یافت که پیام خود را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
عتبه است مقصدی من این امر کینه از استماع این کلام عتبه ابو جهم است از او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد و او بدیدم که عتبه را فرستاد  
درین منی با من شریک اندیشم ابو جهم بنایا متاخر و سالم شده کسی نزد عتبه بن الحنفی فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
و امجد ارد که سپاه را بازگردانند اکنون وظیفه آنکه بر پای خبری فرود و وفایان از سرگیری و تدارک قتل برادر خویش کرده اند و عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
استقامت نمایی عامر با اشارت آن غائب خامس خود را بر می نه کرده و در میان لشکر گاه و احوال می گفت تا نامه قتال اشتغال یافت حکیم گفت که ابو جهم که از کینه عتبه را فرستاد  
نزد عتبه فرستاد و گفت که دروغ عتبه از عتبه کینه شکی نمانده شده او را سولین باید و از خویش نیز عتبه بن الحنفی را فرستاد و عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
صورت حال با عتبه تقریر کردم عتبه غلط و شرم بردی است با کینه که در لشکر گاه برادر خود خبر شکران را از عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
یکی از مهاجران دودا انصار حضرت رسالت را بت اصحاب بیعت و اصحاب بن عمر و دودا لوی خروج را بچنگاب بن الحنفی و عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
که کوشار مهاجران با بنی عبد الرحمن و شمار خروج با بنی عبد الرحمن و شمار اوس با بنی عبد الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت خنی بنیاد فرمود که شما جمع اصحاب با بنی است  
باشد و دودا انصار را بچنگاب با بنی عبد الرحمن باشد که کینه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
علم بود یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری با بنی عتبه بن عمر و انصاریان و عتبه این هر یک کینه را بدین نصی میرسد چون هر دو نفر حق دل بچنگاب  
حضرت مقدس بنویس جوی بدست مبارک داشت بنویسید صفی اشتغال نمود و در آن حال نظر را بر او نشاند و بر او بنی عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
و حضرت خوب بر سر می نه سپاه دودا فرمود که استواری با سواد گفت با رسول الله از حضرت خوب تو بوج و اهل کین رسید و ترا حق عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
من بدو از حضرت فی الحال سپه خود را بر می نه سپاه فرمود که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد که عتبه را فرستاد  
که درین مقام از قتل من شستم خوشم که در اخبار احویات ساس بن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در میان او دعای خیر فرمود انگاه با عتبه گفت که کینه  
من شج نشد و بر کفار حمله کشید و چون انگاه از کینه خود تیر باران کشید و در آن وقت حقیر فرمود انگاه و در این تمام شها با تمام فرستاد و چون عتبه راست شد حضرت بدست  
بفرمود در آمده و سعد بن معاذ باطله از انصار حفظ و حراست حضرت رسول التماسین شد و نقل است که چون آنحضرت بفرمود در آمده و در میان او دعای خیر فرمود انگاه با عتبه گفت که کینه  
کار را ز آورده دست مبارک بر عتبه داشت و من نوبت گفت ای خدا و بر سرای پیشش با چو عتبه داد و دعا فرامی داشت از فرمود که اللهم ان تملک  
بنده العتبه بتمن اهل الاسلام التماسی فی الارض ابدی گویند که حضرت خنی بنیاد چندان سابقه در کفر و دعای خود و کرد و از دوش مبارک آنحضرت افتاد و در  
بردا اهل را و بر داشته بر دوش مهر شش از داشت و باز دای آنسر و در ابل گرفته و گفت که کاینست آنچه از خدای خویش سالت نمودی و زود باشد که خداوند  
جل نکرده و عتبه خویش را باور است گردانده عتبه بنی عتبه گفت که حضرت دست بر عتبه داشته فرمود که ای اگر شکران را بر من گوه غالب خواص گردانید و بر من خاتم  
نخواه بر ما نصیب کن گفت با رسول الله بخدا سوگند که من قتالی را طاف و لغیرت از آنی داشته سفید روی خواهر ساخت روایت کرده اند که حضرت حنی لا ینام حال سبک













داشت و نیز در کوفه ای شنیدند و نوازش نمی آمدند که یار رسول الله در خواب نیکی فرمود بجهت ملائمت خود عباس را و یی رفت و بنده عباس را بکمر منهدم نمود و بپای زشت حضرت  
 پی رسید که چنانکه در تاریخ خود می شنوم آن روز که یار رسول الله بنده را بکمر منهدم نمود و بنده عباس را بکمر منهدم نمود و بنده عباس را بکمر منهدم نمود و بنده عباس را بکمر منهدم نمود  
 سلاسل و اغلال سبک و گران بود و با سنگی چاک و دست بمله و آتشند که برین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود از سنگی در دست است رستین این معنی  
 خلاف ظاهر است و نیز بنا در از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بزرگان باشند بزرگی در وقت حرکت و رفتار از آن متعجب گردد و در آنکه علمی می گفتمند که بزرگان  
 با شارت حضرت مقدس بنده ای احباب است افزا صدا و بر قوش را در جای ایاز جایهای برادرانند و بولوا وسط آتشند و در آن ایاز ای ای برین خلق که در حسن و قبح  
 از به مشاهده کردند در همان موقع که از قاضی بود که روی گنده خاک و سنگ به بالای وی آتشند و چون حضرت ختمی بنای زمان داد که صدا و بر قوش را در جای از آنرا  
 عین بن برید را در خاک مذلت کشیدن که گفته اند تا موجب فرموده عمل نمایند و بر شرف ابو خلیفه پدر را بران حالت دیدار نکرد و در آنکه در یک آتش شد رسول  
 ابن معنی را در بارش ابو خلیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا شکلی بخاطر تو راه یافته از آنچه پدر تو رسیده ابو خلیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله که اگر  
 اسلام بنا داده ام لیکن پدرم مختلف و شرف و اخلاق و حسن و اوصاف حمیده داشت و من امید دارم که این صفات او را با سلام راه نماید و ابو خلیفه در آن  
 مقصود مرا آتشناک و برایشان خاکدار داشت و آن هر روز در شان ابو خلیفه دعای خیر فرموده از دره اند که حضرت مقدس بنده ای در روز سوم از فتح و نصرت برادران  
 خود سواری شد و با طالع از اصحاب بر سر جای که شترکان را در آنجا انداخته بودند تا به پایتاد و نکراد که با عین بن برید و یا شش بن برید و سائر شترکان را که در آن  
 جای آنگاه بودند بنام و نسبت که فرمود و بیا از آن فرمود که ابله بودیم ما و بعد بر یکم حقایق قد و جدیت ما و عملی ای که خدا فرمود که بنده ای بودیم شما که بنده خود را  
 فکر بید نمودید و دیگران تصدیق می کردند و شما بر وزن کردید و دیگران بنایه دادند و دیگران و خاک و درند و شما بنایه گفتار کردید و دیگران در آن وقت که در وقت  
 آنکه گرفت یا رسول الله با جدایی از اول سخن میگوئی در دوای آنکه صحابه گفتند یا رسول الله رفی را اندامی کنی که در ده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول  
 در جواب اصحاب فرمود که گفتار ابله و بعد عجبم حقایق سخن در کتاب غازی آورده که بران روایت عائشه است و حدیقه بر آنست که قول الجعفی گفته اند که  
 رسول فرمود که تحقیق که ایشان شنیدند از آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنرا در علم را با ایشان نسبت کردند استماع را و هم محمد بن یحیی از حمیه و طایفه  
 از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول شترکان را بر سر جایه نکراد که در اسلامان گفتند یا رسول الله بنده ای که بنده گنده شده اند و بوی  
 ناخوش گرفته اند حضرت فرمود که بنده شما شتران ایشان بخنی را که من گفتم که بوی گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند حضرت فرمود که بنده شما شتران ایشان بخنی را که من گفتم که بوی گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند حضرت فرمود که بنده شما شتران ایشان بخنی را که من گفتم که بوی گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند  
 رسول را بشنود و حضرت و ندانست ایشان زیاده کرد و ذکر تقسیم غنیمت بعد از بنده نیست کفار و مشورت با صاحب در باب غنیمت  
 و قیل و اسیران و با سلام در آمدن عباس بن عبد المطلب غم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی خود  
 عباد بن حماد گوید که مسلمانان در روز بدین متفرق میسر فرشته شدند و حفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام می نمودند و زنده با عدا و دولت جاریه و خال  
 میگردند و گوی با نذا سیران و ضبط اموال و اسلحه میبرد و خند و چون فریخ میزدند هر یک از بن سرفه و داد اعیان اند که غنیمت را ایشان انقسام با پیشینه  
 از اهل بیروایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی را و حقیم فظان رسول  
 گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی غنی و در اموال و آب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم مگر ترسیدیم که ناگاه جمعی از بنی لکاهان قصد کول کنند و اگر کسی را بخیر  
 متفرق شده را جمع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آنکه هر یک بگوید که من لایق آنم و لایق آنم  
 ای آنکه نازل گشت و بعد از آن آید و علمای آن قوم من شکی خان شد حمله للرسول ای آنکه نازل شد و علمای آن قوم من شکی خان شد حمله للرسول ای آنکه نازل شد و علمای آن قوم من شکی خان شد حمله للرسول  
 اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز نهد و بجزع اموال در موضعی جمع آوردند و با نازل حراست و حراست را القور شد که جمیع غنیمت بنده  
 با ایشان خواهر بود و چون حضرت ختمی بنایه فرمان داد که اموال با بیوست میان اصحاب بی قسمت نمایند و سعد و قاض گفت یا رسول الله لعلی فاسد القوم قیل  
 ما لعلی الضیف حضرت مقدس بنده ای فرمود گفتنگار ملک ممل تصفون الا انصفوا لکم گویند که در وادی هندو بر سر تلی نزل کردند و غنائم را بر جانان مسکر کردند  
 و بران پشت کس سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر غری میبوی و برخی از آنان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند و بیوست حضرت فرمود و فرقی  
 ابو جمل و بنشیند برین الحجاج که از آنرا القهار خوانند رقم انحصار کشید و عاقبت آن بنشیند را با اصحاب المؤمنین علی از زانی داشت از آنرا با بر سر گویند که کما



بیان خبر سید برادر و کتاب خطی و دیگر است که چون حضرت رسول با خواص اصحاب شورت فرمود که از امیران فدیه بستان دست از ایشان باز  
داریم باین جماعت را بقبل رسانیم حدیث گفت که نه با قوم و غیرت تواند کرد فدیه بستاند ایشان را بگذاردی شما که برادر است آیند با زسل بن جماعت منوی  
موجود پیدا شود و از فدیه اصحاب تریانی نازدی و قوی دست در هر گفت حکم فرمای تا بعد را گردون زند چه این قوم پیشوان گفتند خود می عز و ملا را مستثنی است  
از فدیه و از ایشان فلان خویش را منکر ده و عقل را با بلی سپار و عباس با بیکه تسلیم علی را گردون ایشان را برنج و ازین سیاست شدت کفار شکسته شود و علم  
گرد و کجاست شکران در دل مانده فروه ارباب قویان بصوابه شدی بیل نموده در با بختی ویزی و دلباختی گفت چنانچه کشت و چون قضیه امیران بر فدیه  
گذشت رسول شارت فرمود که باران در باره ایشان آسمان و کونی کنند و بعضی را که مال و اسقندار داشتند از فدیه گردانیدند و باینها ابو عز و شاکر بود که کشت حال خود را  
موضع برای بیا بولون حضرت مقدس بنوی گردانید گفت که بچه خود را درم اگر بر من غشائی برگردد بیکم بکمال اسلام نایم و هیچ کس را بر عاریه ایشان خبر نمانم  
حضرت بروی دست نهاده و زشت داد که بولون خویش را برگشت و بقیه قضیه ابو عز و دیگر اندک دست گردانید و بافت لاشه الدنقانی و طافه که از اهل انصاف  
و حسن کتاب پیدا شدند فرمود که هر یک دو دو که انصاری را داخل و شستن بیا سوزند و بعد از آن از فدیه بستاند و بعد مراتب بر محمودان قدم قرار یافت  
و آن زیاد و از چهار هزار درم و یکم از هزار درم و چون فدیه بجان التین می نمود گفت که من سلاطین قوم را بکار آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا صدای می رسد و دیگر  
ظاهر ما را میگوید و ترا بجهت و در برادر زاده خود عقل بنی الی طالب و فوف بن الحارث فدیه می باید داد و عباس گفت من چیزی ندارم انچه مال را که با هم  
حضرت فرمود که از آن طلبا که در وقت خروج با هم افضل زاده خود خویش سپرد و گفتی که اگر گردون برین مقرر قضیه می نماید خود جنگ بر و بر چیدان و از چندین باره فدیه  
گفت ترا چون معلوم شود خود را که فدیه ای عالی برای من تفصیل اطلاع داد و عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زور را بر ما افضل و بعد از آن و صحبت با گردانید  
غیر از من عز و علیر بن حال اطلاع داشت و بر زبان را نه که اشتند لا اله الا الله و انما الله من محمد رسول الله بعضی گفته اند که عباس و اهل زبور و از اهل  
قریش که التزام کرده بودند که بر درونی نبوت یکی از ایشان سپاه را با هم هدیه بدارین سبب با قبیله خود آورده بود و پیش از آنکه کتوبت باور و سر شکران  
بهر کسیت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته و اهل حنا شمس باشند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که سبب با قبیله خود از فدیه جاری  
نفر که از وی می طلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجوب را بجهت عاقبت کفار آورده بودی و در خدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان با فدیه بستاند استعمال نمودند  
آیه نازل شده و ما کان اینی ان یون الاسری حتی یخین فی الارض تربید عن عرض الدنیا و الدنیا بید الاخرة و الله عزیز عظیم و الصفا آید دیگر فرمود که لو کان اب  
من المسلمین لم یکن فیما اخذتموه غراب عظیم یعنی لائی نیست بکمال هیچ چیزی که او را امیران باشند از فدیه بستاند از ایشان تا زمانیکه کمالی بایند  
از ایشان و بشما و بعل بقیه خطام و بنوی خواستید و فدیه عز و حاجت شما از اب آخرت و عزت ملت بخوار و خداوند غالب کنند و و سنان خود دست بر  
دشمنان خویش و عالم است با بیکه لائن کمال هر کسی بود مردان آیه اول را نیست در اد و مقصود از آیه دوم آنکه اگر پیش بودی از فدیه ای جل زد که در بولون خط  
بر آنکه شمار سیدی را و فدیه امیران عقوقی بزرگ نقل است که در دوزخ عقوقی نزد رسولی بفرستد و او را بعد از آن که باین روز و قیامت با بولون سبب  
گردد بر ما اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بقیه را ضعیف و شایسته بدینستی که در که در آن نزدیکی بود گفت که عرض کرد و فدیه اصحاب را بر من نزدیک  
شبه و در وقت اصحاب که در دست کشیدن بن خود و شرح بخاری خویش آورده که هر فردی و سالی این چنین حکم با سنان و صحیح کرده روایت کرده اند از علی بن رضی الله  
نزد سید آمد گفت خبر سازان اصحاب خود را میان کشتن امیران بدو و از فدیه بستاند ایشان را بیکه سال آیند و از سلاطین خلی امیران گشته اند که حضرت اصحاب  
را از خود آیند ایشان خدا اختیار کرد و در آن وقت که یکدیگر آیند با امیر المؤمنین علی کرده اند از آن عین جلی و غیره ساقی اصحاب بجهت نرسیده باشد زیرا که غیر خود  
با بسلام امیران قتل امیران و از فدیه از ایشان و عدم تخریج یکی بر دیگری یعنی است از آنکه بدو در شنبه و مرضی بامی تعالی است و چون حال برین سوال بود و شد  
علیه علی الاطلاق از استیضاح شمار و در کتاب امیران نگذاشت خود را معاصی نگذاشتند و الله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عسیر و صادق و صادق  
بنا بیل رسید امیران را در موضع برای عالم آسای او گردانیدند و چون نظر بیا بولون او بر فزین الحارث انصار بومی در مدی نگه داشت که کفر با شخص کدر بولوی او بود  
گفت بنما سوخته که محمد را خواهد کشت زیرا که در دوزخ همی موت خود را طاعت کردم آن شخص گفت که این معنی بود اسطه استیلای ترس بظاهر نوسید و در وقت اصحاب  
بن عمیر کرده گفت که ترا سبب قرب است بصاحب خود را باین معنی گوی تا داخل اصحاب گردانند اگر ایشان را بکشد و ازین بکشد و اگر ایشان را از آن







تخصیصی که من بخواست اهل اسلام و شب قیام نام که از فرمود رسول من است گفت من عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت مخی بنا کرد گفت  
گفته که شخصی بخواست این کار من است رسول پر سید که تو چو کسی گفت ایسی حضرت ساکت شده بعد از اقامتی فرمود که آن دو با یکدیگر نیکو کاران  
گفت که با رسول الله بر سر نوبت من بودم که جواب تو ادم آنحضرت درباره او دعای خیر گفت که هر که رسول خدا در پیش ابرام نماز عسیر بکند  
که کت که گذارده بنم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب خیر بود فرمود که یکایک بپوشید و در جلع خویش عیاری داشت و بدو  
من خیر نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و در پیش عیسی من آمد و بر یادان مقصور را ملا میسوار گفت ای محمد دعای خیر برای من بگو تا من را در این  
هر که در دعا داشت گفتم را منی شوی اکنون را منی شوی گفتم کسی با بجز حضرت مقدس نبود کسی را که در کاب و فلک همانا با مظهر حضور غیاب  
سو فرمود که اگر است مرا بخت فرمود چون نزدیک من رسید عیسی از اعیان اوس و اشرف خزی که از در کاب فلک فرمای تحلف نموده بود و من  
موجب ایمان بپشتان و بپشتان عیسی تا فرشته عیسی را قبول نمودن و داشتند از انجیل یکی اسید بن خضر بود که گفت با رسول الله شک و دسای برای هر که  
حضرت و فرمود چو ازانی داشت و چشم مبارک بر پیشانیه نکبت و عدل و حسن ساخت و نماز کند که اگر من گمان میبرم که هم مبارک خواهد بود انجیمه تحلف جانم نیست  
حضرت مخی بنایا تعبدی را و نموده عذرش قبول فرمود و عبداللّه بن موفی ترابن شرف دست یوس حاصل کرده موصی داشت که با رسول الله درین خبر  
نیکو شده بودم و در پیش از من زائل شده اند و در یکدمت ارم حضرت فرمود که دعای خیر برای من بگو تا من را در این کاب و فلک همانا با مظهر حضور غیاب  
که از ان انجیل تحریف بود و در دنیا افتاد که صورت حال را معلوم می باشد بنده بقیع و استند که اخبار عبداللّه بن معاذ و درین حارة فعلی صدق و عین جواب بود  
از استماع این خبر خاطر انصاری روم و حکام آن مرز بود که بر وقت بخت میز از ان زمان اطلاع داشتند و دیدم و بپرسید چون از مد قیاس استیلا یافت  
و از جمله اسیران بدر یکی ابو العاص بن بصره بن عبد المزی بن عبد المزی که از جمله تابعان مکرم بود و در کثرت مال و وفور یافت و کمال امانت و دیان خلق شهرت  
داشت و قبل از بخت فیکه از حضرت رسالت بنایا التماس نمود که کرب و در خور خود را با و بدستش بفرماید و ان فداه الی الله العاص بن بصره را در میان کرب و در خور  
من خور و ملا حبیب خور از ان برای من کرم کرد و اندر خیر و نجات سلطنت آنحضرت ایمان آورد و در ملا العاص موی دست انگیزش گای خود باز داشت و معتبر برای  
اسب که داد و دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف با عیسی شکران و خیر آنسر و ملاط و داد و بدی دعای آنحضرت بخت ترین دمی بد و فرزند شافت چنانچه آن  
قد بر مشروح مکرر خوانده شد انشاء الله تعالی و چون قولش بجامه کت کاروان از آنکه بیرون آمد از ملا العاص بن بصره را وقت نموده و روزی در میان گرفت و زین  
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بخت تمیز در فداه خود را که فیکه در شب زفاف با و ازانی داشت و در آن مالی ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس بر  
بران فداه افتاد وقتی عظیم فرمود با بران فرمود که اگر عظمت می بیند یا بر زین و مالی را که جوت فداه شده است با و در آن کینه سیلما نان از طیب نفس  
ابو العاص را با سوالی بجامه کت سیل کرد و محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله درین حلقه ابو العاص زین من حارث را از اجبت آوردن و در آن عین خویش  
بهر فرستاد و ابو العاص کا زادی زینب نموده برای او و بدی بر حسب ساخت و برادر خود کتا بن بر سج را مقرر کرد و اندک زینب را از کتا بیرون برد و بجامه  
داشت کتا و در کمان برداشته و زام خربت رسول الله که فیکه بر سیل علایه از کتا بیرون آمد و در کمان ازین حرکت خاثر گشته با هم گفتند که می بینید که فتر  
محمد را که بخت از میان ما بیرون بر سر نمیشی از تریش را عصیت دامن گرفته و در عقب ایشان نشاندند و پیش از آنکه بیرون از کتا بیرون آمدن و اسیران عبد المزی  
قدی ملا فین عبد القیس المزی از دی قوسی ایشان رسیدند و با بجامه کت زینب که در زینب از سوچ افتاده و بمالی که داشت ساق شد و بار بر چرخ  
مقدس بنیونی خون بسیارین الاسود را در زمین فروغ مکرر مباح گردانیده و آنکس گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را با و گردانند کتا بن ازین لریختن خشت فیکه  
را از معیبه بیرون آورده و در پیش خود فرود ریخت و تیری بر کمان فداه سوگند یاد کرد که هر که درین زینب کند را و تیر و دو کتا ابو سفیان از میان قوم نزدیک  
رفته گفت مرا عیسی دست از تیر ترا خفتن باز دارا کتا خویشی گویم کتا را التماس را و قبول کرد ابو سفیان گفت میباید که از تیر کار بریده و فرودش درین  
حال که تو در خور را بر سیل شهرت از کتا بیرون میبری و در این صورت را عملی بضع و دولت ملی اندازد و ما هیچ احتیاجی بآن نیست که در خور از پیران زام  
اکنون ملین مواب است که زینب بجامه اجبت نماید و چون شب دایه و طفل آراکم که تیر اختیار تراست کتا را سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز  
گردانید و در بجامه زینب او را از کتا بیرون آورد و تسلیم زینب من خاثر نموده زینب را بدو بدستش از کتا تیر را بریده و نقل کرده است که رسول خدا





از برادر لفظ و یک عبد الله گفت و الله که در آنکه نام داشت آن ایشان احسان بیکایاری و من دست از تو باز ندارم که صد مهره در دوزخ و پنجاه صحرکس  
 بنویسد که مرا از اسود و احمر عا فکنت نموده باشند بعد از یک باب و اول بقیل آری و چون الحاح و مبالغه این سلول لبس جدا فرط رسید حضرت ختمی بنیاد  
 فرمود که کلیم و کلیم الله و الله منهم اما حکم فرمود که از او طاعت خویش چنان نمایند و عباد و بنده است ایلامی آن طاعت مقرر کرد و فرمود و او که  
 زیاده از سه روز در آن دیار نباشد و عباد و بآن جهات نازب که کوه سیست در طریق شام هفته و باز گشت و چون بود بود اوی و از راه مدینه یک ماه  
 توقف کردند و از آنجا باز رات شام رفته و در آن سرزمین مقام کردند و بعد از آنکه فرصتی بر راه عدم و جانب جنتم شتافتند و چون بنی قیقناغ از بیوت  
 و بلعج بفرمان جهان مطلع حضرت مقدس بنویس بر آن رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنکه در آن زمان غنایم سرسکمان و دوزخ  
 و سه نینور قم انحصار کشید و در بی یغمد سلو و دیگر بسعد بن معاذ از آن داشت و حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته و آنچه باقی مانده را صاحب قسمت  
 کردند و در رفته الاحباب باین عبارت تذکرست که حضرت رسول عباد بن صامت را فرمود تا ایشان را جدا نماید ایشان از عباد و مهلت طلبیدند  
 گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز فرمود که رسول است و اگر اختیار من بودی بخوار مهلت نمیدادم پس عباد ایشان را از منزل خویش بیرون کردند  
 همراه ایشان بودند تا به باب و آنجا باز عات که از آن راهی شام بود رفتند و بعد از آنکه زمانی بپایان شد و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان  
 شد عادی او را و گوید که این عیادت نمودند و در اموال بود و بنی قیقناغ بعد از یکال ایشان در از رعایت غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه آنجا  
 جمیع اهل بی و اخبار درین اجلامی آن بلطه حایان خور و دین با الهامی ایشان را در تحت تصرف در آمدند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد از  
 عید اضحی گذاردند و حضرت با افغانیا صحابه قرانی کردند و ذکر غزوه سولین چون الیوسفیان از مکه بدر گریخته بکه رفتند که در مدینه و عن بر خود  
 نهادند و باز آن مباشرت نگذاشتند از مقام از مصطفی و اصحاب کرام و انکشتد پس از چندگاه بر و ابی باد و سبت سواران حرم بیرون آمدند و بعد از قطع  
 منازل بمساکن بنی النضیر رسیدند شبی متوجه بنی اخیاط شدند از اوی اختیار حالات سید برادر و اصحاب کبار نمایان می از ملاقات او اجتناب  
 و اقرار کرده الیوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن شکم رفت و سلام بکفور او است و با صواب صیافت همی ساخته با هم شراب خوردند و هر یک با فی انفس  
 خود را در میان آورده الیوسفیان در وقت سحر از منزل اسلام بن شکم بیرون آمده تا ناحیه خلیف که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر  
 سعادت بود گفتند و چند وقت فرار را سوخته قصد کرد که از آن غزوه نذر خویش بیرون آید و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انترام پیش گرفت  
 و بعد از آنکه رسول از صورت جرات الیوسفیان آگاهی یافت الیولیا برادر مدینه بکلافت کین نموده با دوستی نفر از مدینا و انصار و عقب الیوسفیان  
 روان شدند و چون شترکان از توجه آن حضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتن و فرار از اربابانهای سولین که برای شتم در آن سفر براه داشتند بیندا افتند و  
 مسلمانان آنجا را برگرفته این غزوه را غزوه سولین نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد و ذکر و قایل  
 سال سوم از هجرت نزد بعضی درین سال غزوه قره که در واقع شده و سبب این غزوه آنکه سبب بمالون بنویس که یک طایفه از بنی سلیم و غطفان  
 در آن موضع جمیع شده اند لا جرم با جمعی از مهاجرو انصار توجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید پس کس را نبرد و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که با جمعی  
 وادی رفته احتیاطا نمایند و خود با سائر یاران در بلطن وادی روان شدند و گاه و بگاه مبارکش بر سار باقی چند افتاد که بجز این شتران اشتغال می نمودند و در آن  
 ایشان غلامی بود که نام حضرت از کیمار پسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجانیه بسیار گفتند و میگویند که کجانیه بنده را کرب رفته باشند آنحضرت فرمودند که  
 را با سار با نامان بصوب مدینه رانند و چون صبح بریدند نیاز با درافتن و شتران شدند حضرت رسول فرمود که کجانیه را با مسلمانان در قیام و در کعبه و بخود و افتت می نماید  
 و بعد از فراغ از صلوه آن سرور فرمود که شتران را قیمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت رانند چار با یان ندارند  
 اگر فرمائی در مدینه قیمت کنیم و بچنین مروض داشته که یا رسول الله اگر تو بایان این غلام یعنی بسیار اعتقاد داری ما و او را بجز سلیم نمی نمایم آنحضرت  
 فرمود که اگر بخوش ملی میدید قبول میکنم یا ران بطیفه نفس بسیار را پیشکش کردند آن سرور او آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را  
 قیمت نمودند و بعد از آنکه قریب شخصی را و دختر رسید و بعضی بجهت گفته اند و الله اعلم و ذکر قتل کعب بن الاشرف و اقدی گوید  
 که چون حضرت رسول در مکه بر بر مخالفان غالب گشت پس منافق و یهودی و در مدینه نماند الا آنکه دلیل و خوار شدند بعضی از یهود و گفتند که

[illegible]

[illegible]



استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان را بدو دلیل نماید و مقام خود را بگوید که چنان مقرر کرده اند که چون تو نوبت بمال خود رسید در مقابل حاکم تعیین شو  
و سلطانان بمقتدر رسید و شکران بمرای که بپادشاه و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
از لشکر که در دروغ و فریب و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
نموده با دشمنان الحاد که سر قوم بود و محتاجات موصوفه گفتند که یک خود و پایی در دست تکیه کرده و میان او و دارانش سستی و در میان دست و اکنون وقت است  
که بروی خنجر پایی دروغ و فریب و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
حمایت نموده شتر از کوه گاه کند آن سر و فرمود که حق عود و علایق و فریب و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
تیغ او را برده است بر لای سرش با ایستاد و فرمود من بکنک نمی رفته و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
غلغ را با لایق و تیغ بکنید و اکنون گفتد که شتر را بدو دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
و با آنکه تیغ بود و دست و سر خودی رفته و فرمود گفتد و می سفید بود و لایق است را بدو دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
و بعد رسول خدا در دست آنکه او را با سلام دعوت نمود و اتم حرف گوید که بگویند روضه الاحباب گفته که هیچ آنست که زانم گفتد که شکران را در دزدی آن مجمع  
آورده خورش بود و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
استماع فرمود که صفوان بن امیه با همی از شریف و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
نویز بر بپایه ایشان شتافت و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
سال سلیمان و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
لغات بچرخید و آخرت تقصیل ابن اجمال آنکه شکران بعد از آنکه از سر که با یکدیگر آمده که با روان خویش مالک البسفیان آورده بود و دارا اندیده با برید و است  
آن مضبوط ساخته و رسانید و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
اموال با یکدست و مصیبتی که ایشان دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
محمد و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
قبیل و فرزند من منتظره دران تنگ لبقتل آمده اند و بجز عهد مناف و درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کار دادن موازی بپناه چهار شغال طلال  
شتر را اس المانی بود و چون آنها را فرستند و دینار که سود حاصل شد را مال را بجز او نشان تسلیم کردند و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
از شتاد و رومی اشتراک و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
قیام نمایند یکی از آنها عمر بن العاص بود و دیگری بلسا و اسب و سوس و الحی و و چه اوم الیوغ و الحی شاعر و ابو خروست و در بر سینه لعلش قوم زده گفت که محمد  
و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
نمک را که اوست نمودی چندان مال بنمود و بیکم که دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
نامید بپناه و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
شد و این چهار نفر با طرف رفته و بپناه آورده و چون غریبت و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
بر تر که کند که بجز او تنها است و این معنی موجب آن می نمود که دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
با صفوان موافقت نموده رای او را مستحق دانستند و اولی بن حادیه فرمود که گفت از منم که بپایه و درین زمان مسلم بنیضعت و رسولی باشد و نوبتی از شما  
رای باران و خلافت خود را در میان نهاد و چند ماه و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
بر دو کوه خود را که یکی بپایه و دروغ و فریب که دیگر را بدو بدین آستانه ایدان با برید جامه های حضرت رسالت بپایه و اصحاب شریف و  
دو کوه و حارث بن هشام و دیگری از شکران که در کوه ایشان موجب تطویل می شود و بجهت زمان خویش بود و حارث بن دانه و از زکریا بر و آن آمده ابو حارث





بجای سب مسلمان را ضامن گرفتند عبادت دین بر کباب ابو عامر را حقه ابو عامر بایران خود روی بترکیت نهادند و در آنکه چون رسول خدا آنکه بیرون آمد  
 ابو عامر را آنحضرت پرسید که آنچه دین است که آورده حضرت فرمود ملک متین است ابو عامر گفت که چیزی که چند و آن درج کرد که اگر از آن نسبت آنحضرت فرمود  
 که بل حجت با علی و جماعت کاذب دعای حضرت سب شده آخر آنرا آن بیکت فاسق در روم نهاد و یکدیگر جان با یکدیگر و در پی سب و باطل و در آن روز زمان حضرت  
 پیشین صند آمد و در پی و در طلبه انرا گرفتند و آنکه کشاکش بر کرد و مردم خود را بر غار بر بخشیدند و آنکه در عقب صفت رفته بایستادند و در لشکر اسلام را  
 بترکان آن کردند و سواران که در برابر پیشه آنرا از آن بودند بیکت و او در روم آنرا طایفه بن طایفه که علم و ادب و کفار بود و بی جلالت در میدان مساویت نهادند و بای  
 خواست خیر و شیب با علی را که در پی خود فرزندش شیخ فلک بجای آنکه آدم و قرار نداشتی و این بیت فرمودی و صفت الحمال دست کردی و این فرزند بیل و دیوان  
 جبرئیل که یکت ای یمن بیل رود بیل و با منم سبیل بهاری که از آنرا در غم شیب کند روی بد و نهاده یک خدی که بر سرش در طلحه از بای و در آمد و علی رضوی  
 با کشته در صفت خویش بایستاد بایران آنان پرسیدند که چرا کار کار طایفه را تمام ساختی فرمود که چون بیضا در حور رش ظاهری حلقه فنی که منشی آنی از آنکه در دست  
 مرا ملع آمد و حال آنکه در دستم که در صفت خدای تعالی او را مالک گردانده و قوی دیگر است که امیر المؤمنین علی را بطور رسید و حتی بهی و سوز که پایش را قطع کرد  
 و از ملعی زنده خواست آن منیع کرم از سر خون او در گذشت و یکی از مسلمانان هم او را تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه سرور گشته و با از طلحه  
 یکدیگر گفت مسلمانان بآن مرد و سوا لغت نموده بر سرشان حمل بای بیانی کرد و در صفت اعدایم بر آمد و اقدسی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را  
 عثمان بن ابی طلحه برداشت پیشه آمد و زمان فاطمان در عقب او رفت زمان جمعه آن زمان را بر ترپ تحریکی نمودند و درین حال نمره بن عبد المطلب که یک  
 جنگ عثمان کرده تیری بر چرخه آن شقی زد که زبالش مانند زبان سنگ از نویش بیرون افتاد و تیری آنکه سعد بن ابی وقاص گویند که بعد از آن ابو بکر بن ابی طالب را  
 برداشت من قصد قتل او کرده دست را در مشت را میزد و ایستاد و علم برست چپ گرفته و ضرب تیغ و دیگر دست چپش از زمین جدا کرد و علم را بهینه خویش منضم  
 ساخت و زخمی دیگر بهی زد و دم با مالک شد و چون خواستم که سلب دیگر کردم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف به تنهای میانی آنجا که من کردند و نگذاشتند که بران  
 جرات اقدام نماید و اقدسی گوید که قتل خیر صحت و چون ابوسعید بدو زخم رفت منافع بن طلحه را بت تیر تیر کرد که در کف عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک  
 بهما کش رسانید و شرکان منافع را برگرفته نزد سلاقه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر تیر که زد گفت عاصم سلاقه را زد که در کمانه سرفاهم شراب  
 خورد و هر کس که سرفاهم را نرود او در و در صفت شوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن منافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم بر عاصم بن ثابت  
 راه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او و کلاب بن طلحه او را برداشته بدست زیر بن الوام بقتل آنرا نگاه خدیش بن طلحه علم برگرفته و طلحه بن عبیده  
 او را بکشت بعد از آن اباطاث بن خنجر بیل بن خدمت قیام نمود علی رضوی او را بایران طعن گردانید آنکه شریک بن قاضی تصدی این امر گشته بدست  
 یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی رضوی نیز او را بقتل رسانید و بعضی بن فحل را بعد از بنی و وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح است  
 و اقدسی گویند که قرآن که بشیوه اتفاق اتفاق داشت از کباب چالدران مصطفوی مخلف نموده در مدینه بایستاد و روز دیگر از توهم آنکه نسبت آن بهیل او را  
 سرزنش کردند و نگفتند که آنرا از آن زمان در خانه خنجر بن قرآن را خضب طایف کشیده متاکل و سطح روی با بعد نداد و در آنجا که حضرت مقدس بنی مشوی بصفه متعال  
 داشت بشکر اسلام طعی شد و خود را بصف اول رسانیده اول کشید و جانب مسلمانان تیر کشید آنرا داشت او بود و چندان مقابل کرد که بهت کس از مشرکان  
 بکشت و در زامیکه زخم بسیار خورده خرب بسرد عدم رسید قیاده بن لیمان با او رسید گفت یا ابا العیدان خوشگوار با در از شربت شهادت گفت برای خدا  
 قتال نکردم بلکه سبب آن بود که خواستم که قتلش بگم کفلی از کشتن با یکدیگر چون از آن جراحات از پی بوی بر سید سر مشیر بر سر نهاده و در کمال  
 شد و برگاه که رسول الله با او کردی خودی که قرآن از ازل ناست و حدیث آنرا در نظر است که آن آنکه یونان بایستاد البدر بن ابی الزل الفاجر قاتل است  
 که حضرت رسول در روز آمد شمشیری بردست چالدران داشت که بران مکتوب بود که فی الجین عارونی و القمال مکره و کل بجان از انجا که در قدر و در  
 انما جنگ و جدال فرمودیست که این شمشیر را از من بگیر و چون آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که آن مباردت نماید تا بر شمشیر کس از آنها سبیل  
 نباشد و لا جرم ابو عباده انصاری که از کفر تفسی مستغنی است طلب شمشیر کرد و آنحضرت با او را زنی فرمود ابو عباده عیمر که آن روی مسلمان نهاد و حضرت فرمود که  
 این رفتنی است که در ای تعالی و دشمن میدارد و درین موضع کونی صفت جماد و قتال ابو عباده انصاری در آن فرزداد و مردی و مردانگی داده و با یکدیگر







زبان او گواهد کردیم که با من دخول کرده بالجمله علی الصبح خنظره سلاح پوشیده و عقب سلمان با من با در رفت و در زمانیکه حضرت بتسویه مصروف مشغول  
 شده بود و خنظره بیک سر رسید و بهم دوران ساعت بفرشتاد و فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که خنظره بن الیو عام را در میان آسمان و زمین می شنید و از  
 ساندی گوید که نزد خنظره رفتم دیدم که آب از سر او قطا قطا بود و با گشتن این صورت عجیب را در عرض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بدیدم که حاجت را  
 شد حضرت کسی نزد خنظره فرستاد و این صورت استفسار نمود و بیک جواب داد که از غایت حرصی که بغض داشت بی آنکه فکر کند بیکر کثافت  
 از من جهت خنظره غیسل الماء که شهرت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قیطان صادر کرده پیغمبر را در آن میان نیافت دانست که این قید در قول خنظره کاذب  
 است و در کتب سب آورده اند که آن ملعون غلگی بجانب حضرت انداخت و حال در حق آن بیخ کس که عذر بسته بودند که پیغمبر را قتل رسانند و حاضر و غایب  
 رسیده بعضی از ایشان در مکر آنکه کشته شدند و چند تن هم در آن سال بصدور جنم شتافتند و عجب دانستم که پیغمبر را در روزی که در کعبه حضرت  
 می تماخت که ناگاه بود و چنانکه ضرب تیغ اهدار او را بر بالیوار فرستاد و او را بر سر کمان یکبار روزی ابن عباس بر سر کوهی بخواب رفته و چوبه  
 بالیوار آبی بر شتر سیده و شاخها بر شمشیر نهاده و زور که در زلفش بیرون آمده جان با کالکان و در تن سپرد و با کیفیت حال با من گفت چنانکه است که داخل بیلان  
 بدر بود و چون فدیة قبول نموده شخصت یافت که بیکر رود و با دای و حیرت قریام نایان بجا آورد و در سوسه خاتم الانبیاء گفت که بی دارم آن مقدار زور  
 بان خواهم داد که فریب نشود و بران سوار شده بچنگ تو آیم و قبل تو مبارکت تمام آن حضرت فرمود که بیکل من ترا خواهم کشید و دعا آیتیکه بران اسپ مبارک  
 اگر خدا ای نبی را خواست باشد و در روزی که با یاران فرمود که از بی بن خلف ایمن ششم مبارک که بخیر بودید چون او را به پیغمبر اعلام دادید و در آخر خبر الی بن خلف  
 بر اسپ خود سوار رسید آنگاه حضرت مقدس نبوی را دیده عثمان نامنا سب گفت ای صاحب القدر یا رسول الله اگر خاطر من تو را بدوی بیکر حضرت را  
 را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حیرت از دست زیر کمره بجانب او انداخت و دیگران آن شقی رسیدند اندک خراش کرد و بر فرور عیان بگردانید و بگویم  
 خود ملحق شد و خود را از اسپ بکنند و مانند گاو فریاد میکرد و شرکان گفتند این جنم از پیوست و این بزغیر که گردن تو رسیده اندک خراش می بیند این  
 ای گفت هیچ میداند که این افراط نیست که من ازین جراحت جان نخواهم روزی که بخندم ای گفت که من ترا خواهم کشید و سخن او خلاف نسبت بجهان  
 فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن شرکان بیکر در راه الظفران روح خنثیت را تسلیم زبانیه نمود و نقل است که این قیمة نفسیهی حواله حضرت نبوی کرد و  
 طلع بن عبید الله دست پیش داشت که اسپ به ذات مقدس نزد تیغ بر دست او رسیده و مشت از کنار رفت و در وایتی آنکه از طلع پسندید که سب باز  
 مانند انشت تو از حرکت چیست گفت و بچنگ آمد مالک بن ظهیر که تیروسی خطانی شد تیری بجانب حضرت رسول افکند من دست خود را بر کمر خنظره  
 ساختم و تیر بخنظره من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بود اسطفا نقل کرده  
 بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلع بن عبید الله از خنظره را در آغوش گرفت تا از زمین برخواست و چون بود اسطفا جراحات و گران زریه ای بعد بالا  
 آمدن از شکالی داشت طلع بن شمس و اسیر گریانی مبارک بر دوش طلع نهاده و علی مرتضی دست مبارکش گرفت تا از کوه بیرون آمد و آتشی گوید که  
 طلع روزی که در حال عظیم کرده آنچه غایت دس و طاقت او بود بجای آورد و چون شرکان پیغمبر را در میان گرفتند از زمین دیسار تیغ در کفار نهادند  
 منزه گشتند و حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان یظلم لی رجل یشی فی الدنیا و یومن اهل الجنة فانظر ارس طحمة بن عبید الله  
 و آتشی گوید که در روزی که در احد از جمله ائمه اندازان سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه القساری و عاصم بن ثابت و صائب بن مطلق و مقداد بن عمرو  
 زید بن حارث و عاصم بن ابی بلتعنه و عتب بن غزو ان و حراس بن النقیه و قطیبه بن عامر بن حیدره و بشیر بن براده و ابو نائله و قاده بن لیمان  
 گویند که در انشای قتال و جلال تبری بر چشم قیاده آمد و چشم او از حد قیام بیرون آمده بر رشاوه او افتاد و بجزرت سید کائنات مبارک است نموده  
 سرور داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مراباوی عیبت بسیار است و او نیز در دست مبارک می رانم که آن جمیل چشم خاتم البرسیان دید  
 مکره شمار حضرت سید را بر بر حال او ترحم نموده بپرست پیغمبر را ندیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نموده از زبانه منقول است که  
 در کبر سن و او انکلی خنوعیت آن چشم من روشن تری نموده آورده اند که در مکر او احدی از شرکان پای پیچید و باطل اسلام می انداختند و جهان  
 بن العروه و مالک بن زبیر برادر ابولوحا است پیش از بعد در آن باب میانه می نمودند و در آن امر از بیت باطل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی



و اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص و برادرش زید و از آن شیرازی قیام نماید مسجد مجرب فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد در آن ایام بودی  
 و این اشخاص بن الودیه تیری انوارت و کسب لقاقت بپیران جبارت امین حاجت رسول الله که در آن ساعت کباب و نان مجرب و جان شتوای بود و اگر  
 او از بیم تیر قصابه و عورتش نکشت گشت و چنان گفته باز او کرده این معنی طایع حضرت پیامبر می بی پیکان بپسند و اگر کباب چنان اندازد و صد و یک  
 نهاد و بر این چنان از که بر پشت افتاده و موضع مخصوص او بر پهن شد گوید رسول الله که تیر خود را که تو از میان کشی ظاهر گردد و بجز آن آنحضرت  
 و در آن خرد را گویند که اگر از زهره دار و دار و اندک را در او صد و یک است زیرا که حضرت خدی بنیاه بآن ثابت می خندید که تو از میان کشی ظاهر گردد و بجز آن آنحضرت  
 در شان سعد فرمود که احباب الله در تو تک و تیر و عمارت احباب آمده مسجد حجاب الله و العوات نکشت آفریده اند که الله جل و الله العساری در حق تیر اندازی چهارم  
 تمام داشت و از آن می بلند و بر که خود را بر حضرت خدی بنیاه ساخته تیرهای خود را از زمین بیرون آورده بر زمین ریخت و بر تیری که کباب بخان الله افتاد  
 نفوذ می و گشتی یا رسول الله نفسی و نفسی که حلقی الله در آن و آنحضرت و در پس سر او دستاوه طایفه تیر و کردی که کباب ختمی میشد اگر تمام حرف در آن  
 بخودی بصید بنان در موضع رمای پیچیده از آنان گردانیدی که سه خواهم که بر تیر شوم تا تو نگاه داری با هر سال من بگوشت چینی کنی نگاه با چون سهام الله طایفه  
 رسید حضرت حجاب از زمین بر گرفته است و دیدار و چون در خانه کمان می انداخت آن چوب تیری بپسندیده شده بجا احباب انعامی انداخت و آنحضرت در آن  
 روز می فرمود که او از الله در لشکر انجیل بر می نشست و آفریدی گوید که در روز آخر تیری بر او زهر خفای رسید و آنحضرت که دین مبارک بر جرح است و انگشت  
 فی الحال شفا یافت محمد بن شریحیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز و آن صوری بر حضرت نهاد و بر مصعب بن نیر که او می همانان داشت  
 شهادت قدم نموده و درین اشخاص قیام توجه او شده بفرز بشیر دست راستش میداخت مصعب علم بر دست چپ گرفته گفت و اما الله رسول و اهل بیت من  
 نبی الله است آن ملعون بفرز دیگر دست چپ او بپیکند و مصعب با دیگر آن ذکر کرده بر زبان آورده هر دو باز و او را بر پسر خود منضم ساخت آن سگ  
 زهره روی و پسر سینه او زده از پای او را در گویند که این آیه منبر زنا زائل شده بود که بقدری زانی بر زبان او در میان یافت چون او را بر زمین افتاد و کس از  
 مسلمانان یکی سوطین بن خیمه و دیگری ابو الوثر و بر او مصعب قصد کرد که اگر از بر نیا ابو الوثر بر او مصعب بقت نموده او را را برداشت و در بعضی از  
 روایات آمده که چون مصعب بن شهر شهادت یافت شریح بن عذرا علی بصورت بفرز خود را و طایفه را در رسول شد و در آن خورده که از عرب فارغ شدند حضرت فرمود  
 تقدیم مصعب بن شریح گفت که من مصعب بن شریح هستم و آنست که او را یکی است بصورت بشر که با حقان خیر و شریح با طاعت علمی نماید بعد از آن ابو الوثر  
 مبارک نموده و در زمین خراجت بین جیش رسول الله گرفت تا بعد بر رسیدند آفریدی گوید که در آن روز بعد از آن بن ابی که کعبه می انداخت و اما مصعب بن  
 ابو بکر صدیق بنیاده روان شد اما در شهادت نماید حضرت خدی بنیاه فرمود که شریح بن نیر که در آن روز با او و اما بخت خود بکش که در آن فعل است  
 که در زمانیکه رسول خدای خواست که بشیر بپدر و دو عثمان بن عبد الله بن خنی و فرمودی مکمل مصعب بر اسباب ملق سوار و مصعب آنحضرت شهادت فرمادی کرد  
 که از حجت ملائکه نگاه پای اسپان ملعون در کوهی از کوههای که ابو عامر فاسن جنت ایلام سپاه اسلام کند و بود و رفت از پشت زمین بر زمین افتاده و حارث  
 شریحی بر مافش زد که از پای او در آمد و اسبان گوشتند فرج کرد و زهره و خود عثمان که در غایت جود بود و بر گرفت آرم حرف گوید که سوج نشکند  
 روز سلی از شریح بن نیر سبب عثمان بر دست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان بن خنی شریح فرمود که اگر الله العساری ایام شکر حضرت  
 را که او را خواهر کرد و نیر بوز عثمان عبید بن باهر عامری مانند سببی خناره و در می بقبال حارث آورد و او را عبید را بر زمین انگشت گوی و او را چون  
 گوشتند بر زمین الحق را از او لایق تمام شد و زهره که در آن روز با کعب بن خنی می تیر از انبیس سنگی بجا احباب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بر تیر  
 آن نابکار کشته و درین اشخاص مبارک خود از زمین سنگ در آورده و صد و قاص تیری بر جبهه او زد و کمانش بیرون آورده جان با کعب  
 و زهره سپرد و اهل اسلام از فرزندان عیین خلاص شدند و آفریدی گوید که درین نایب و در اسلام شک داشت و هم چند قوم او بیعت میکرد و عقیده می نمود و در آن  
 آردان که مفر بان در نگاه احدیت روی با خدا و نور فتح الله با بقل غفلت که بر او را جاد و بود و کعبه عیادت و هدایت نشود تا از مرل القان زبان بکشد و تیر گویا  
 گردانید و مسلح خود بر گرفته و روی بکجنگ گاه نهاد و چنانکه مبارک نموده و جرح و نا توان گشته و دیان گشته که آن افتاد و در آن خضیات مسلمانان بر سر او رسید  
 بر رسید که سبب آمدن او بر گرفته دوستی خدا و رسول الله که ایمان آورد و بر شهادت فارغ گشت و چون ناعن خبر رسید پیوسته فرمود که من لایق





و بر دلی با تهمینه و با قاف شوم خود و بپسرن خویش عمار و عبد الله و غزو و اند طایفه افاضات الله بار ما را بجا بداران دین و شیران میشه لقیین جو اذیت مقتونند  
 نسبیه گوید که در جنگ مدینه و دشمنان که از ان مسلمانان را آب میداد و چون دیدیم که ایادی گفته و ظلم بر ما را اهل اسلام در از مندر دست اذیت دادن بدیم  
 و متوجه قتال گشتیم و در آن باب بر تبرجه و جتهاد خود کم کینه و نفرین بر سیدانان و جملگی را حتی ملوک و مدت یک سال بماند بود از مندر دست پر سیدانان کشتن  
 زخمی از ضرب کوب گفت و در روز گردان قیام را دیدیم که می گفت خمد را بمن بنما در این خلاصی سباده اگر در قلاص یا بیضه صعب با طایفه مسلمانان برین  
 آورده من نیز در آن میان بودم ناگاه آن قیامه فریتی بر من زد و من نیز هتاهتا در می زدم اما چون آن دشمن خود را در دره و بر ما داشت یکی از ان  
 حضرت بنا که اگر گریه می کرد و الصاب منهنم شمره از پیش او می رفتند و من سپهر شام در آن ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب بهریت افتاد  
 خویش نزد رسول الله صفا بیکر دم و الصاب منهنم شمره از پیش او می رفتند و من سپهر شام در آن ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب بهریت افتاد  
 فرمود که ای صاحب سپهر خود را بیکر ده که ما نیز قتال است او سپهر را زانخته من بر گرفتیم و در حضرت رسول گشتم و خطما می در او اندیکم و ما سوارای را کافاتی  
 بر من زد اما کارگر نیامد و من تنی بر اسب آوردم پیش پیغام و دسوار از جدها شد و پیغمبر را فحال من بود پس مرا اندا کرد که ای ابن عم عماره بجا بنما و خود  
 شتاب پسرم عبد الله که موده عمل نموده با قاف آن شکر را بقتل رسانیدم عبد الله بن نسبیه گوید که در آن روز کافری از منی بر من زد و ما در هر حالت  
 مرابیه گفت و نیزه و بقتال مشغول شد و در آن جن رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که ما در رجمار بهر تحلی می نمایم از حضرت فرمود که ای احمق  
 این آن کس است که زخم بر پسرت زده و نسبیه گوید که کشیدیم بر ساق آن کافر و دم که از پای او را دستل خراجمان بخندیدیم که او از دست کش ظاهر شد و فرمود  
 که فخاص خویش کردی و آن شکی بر من رخ زده حضرت فرمود که شکر من خدای را که ترا به دشمن خلفه داد و از عبد الله مذکور منقول است که گفتند در آن کالان  
 که ما در دم حضرت رسالت پناهی می گشتیم فریتی بر روی آمد که خون بسیار از روی فریت آن مرد را در رخا طاب ساخته فرمود و ما در خود را در باب آنگاه فرمود  
 مبارک الله علیکم من اهل بیتی مقام آنکس غیر من فلان و فلان و جنگ خدا اهل البیت پوشیده ماند که نسبیه جز از ان را از زمین بر حاکم داشت که پیش از ان  
 او را خواسته بود و دم گفت یا رسول الله در آن کالان تا در بشت از رفیقان تو یا شام آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم جوامع زلفانی فی الجبهه ای قاتل  
 من و بیستش ایشان را رفیق من گردان و بشت ما دم گفت بعد از انان بهر سبب است که من رسید انان باک داشتیم گویند که نسبیه در دم که یاسه نیزه فرمود  
 چنانچه از وی منقول است که گفت در روز که یاسه پیرت قتال و جوال با جماعه انان در میدان آمد پس بر من نیزه بمان بود چون سپاه سبک کذاب از سپاه اسلام فرزند  
 شده چاه بجهه المومنین که قبل از انان حلیه الحسن می گفتند بر من مسلمانان ایشان را نقاب نموده بر در حلیه عربی مصطفی اتفاق افتاد و در او بود و جوامع  
 شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود از قلع یافته اهل اسلام خود را در حلیه انداختند و من بان دولت مندان اتفاق نمود  
 سبیه را می جستم ناگاه اهل شقاق و شغری بر من زد و یک دست را بنیادخت و بجز سوگند که با وجود آن زخم بارگشته و لید از خطا و دانسته دیدم و پسرم  
 عبد الله بر سر او ایستاد و دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد و آنگاه سجده شکر الهی تقدیر رسانیدم و دیدم که جوامع خویش مشغول شدند و بعضی  
 از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوفی ظاهره مجلس اوفد و یکی از حضار گفت ای امیر من کسوفت بغیضه زو ج و ولد خود که کوفت  
 مست عمر گفت ابن عباس را کسی فرست که از جمل خواتین بان سرکار او را باشد لید انان کسوف را با هم عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدیم  
 که فرمود در روزی که سپاه اسلام مشغول شده اند که کسی بیداد مقتدر بنویسد سلطان ندان که در جنگ شسته شد و مسلمانان را سبیه ویران  
 شد و در جمعی منهنم گشته بگردید آمدند و این خبر نیز در مدینه مشیوع یافت و مردم مدینه نیز بهر چون ناگشتند که اکثران مردم بران شدند که خود را بکشند و بعضی  
 ردی یا جاده را و در اندامی راه او که سبیه حضرت را بشتاخت کعب بن مالک بود گوید که چشم بامی آنحضرت از بر خود ماند سنانه می فرستاد  
 مذکور که که یوسف انصار از رسول الله سوار رسول الله انصار فرمود که فاش باش و اقدسی گوید که حضرت زره خود بهر کعب پوشانیده و در نه کعبه و قلاص  
 و کعبه ای که بزرگ کرده چنانچه سبیه فرج با و رسید چون انصاریان را ندانند که حضرت رسولی در قید حیات است از اطراف و جوامع نزد او جمیع گشتند و رسول الله شمشیر  
 شمشیر آمد شده از آنجا خواست که بپسند بر و سنگی بزرگ پیش آمده و بنا پیش می کرد داشت توانست که بران خود نماید گوید که ملک شمشیر است و حضرت پای مبارک بدیم  
 او نماده بالای سنگ بر آمد و فرمود که واجب گردانید و بپسند بر و خود چون میدان از دلان روزگار خالی ماند بقتضی آنکه من چو نبی نهی ماندا زره فرج













با مشارکت خیرالانام به تئیه اسباب غرض شوق مشرب حضرت رسالت این ام مکتوب را در مدینه غلبه ساخت و رایت نصرت آیت با سادات افاضال کثرت داد  
از مدینه بیرون آمدند و نماز و زیاده و نقصانی بنی النضر را در آن روز چون پیوسته اسلام را بدیدند و حصار را خریدند و باره حصار دست به تیر و جنگ  
گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و در باب توحید نماز و فتنه گران و در حضرت باو کس از اصحاب بنی نضر نفرین کرد و در آنجا محاسب که سردار بنی نضر  
علی بن ابی بکر بود و مدعی اختلاف الروایتین است هیچ بجا حاضر بود و اشتغال بخود و نگیر میگفتند گویند که خیمه از حضرت را در فضایی خیمه نصب کردند یکی از  
یادگران از آن بهیود که بنور موسی بود تیری انداخته بکیمه رسید که از آن خیمه را از آن موضع برکنده و در محلی دیگر برپا کردند چون شب درآمد لشکر گاه را ر  
حضرت علی رضی تعالی عنیه این صورت را موصوف کرد و اندیدند فرمود که می بینم که بکیمه کفایت بعضی کفایت بیرون رفته باشد و چون حضرت علی رضی  
عنه شمره سر در این پیش حضرت آنگاه گفت با رسول اللہ این سران ملعون است که بخیمه تیر انداختند حضرت اگر کیفیت آن بر سیده علی رضی گفت  
من را و در روزی شجاع دانسته بخاطر گذشت که شاید شب بیرون آید و هر که را فاضل یا بر بیا بین در کیمه را بدو دم که ناگاه با تئیه برهنه با دکنس بیرون  
آمد و من جمله کرده سرور از بدین جدا ساختم و یاران او چنان نزدیکی اندک که بعضی را بمن افرستید امیدوارم که بر ایشان فخر بایم حضرت را بدو باو باو  
بن جنیت را بایست نمود و بزرگوار ابطال را حال مصوب علی کرد و اندید که گویا داده نفر از ایمان انصار در عقب فدا و غرور شتافتند آن جماعت را در حصار  
یافته همه را بقتل آوردند و در میان ما سارک بودند آن مرد و سرای بنی غلبه را بکشد و در ایام محاصره حضرت رسالت عبداللہ سلام و ابولہبلی مری را از دیوار  
تا قطع بختلالت بود و کرده نهال را مال ایشان را کرد و در لوطین با پاک نشاند و بودند از پنج برکتند ابولہبلی با جود اشجار غره را که موسی مجر بودی بر مری گفت  
این صورت بر پیوسته نصیب و دشوار است و این سلام را در آنرا قطع کرد و می گفت مرا معلوم است که حضرت بیت مکاتات بود نصیب اهل اسلام  
خواهد بود و بنابر آن در خانه پسندیده جنت التان میگذارد و درین باب آیه کریمه یا فاعلم من لینه او مکتوبه قائم علی اصولها نازل شده چون عبداللہ  
علی منافق در نماز بنی النضر و ابی جاره روعه خویش را دست آمده و از هیچ جای دیگر نیز در نداشتند و کرد و خود ایشان گفته کسی نزد حضرت فرستاد  
و درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دوا و غریبت نهند حضرت فرمود که او را در مجلس شامند و دل نیست مگر آنچه چهار یا بان شمار  
طاعت حمل آن باشد سرورای سلمه و در ایوانه یار من بیرون روی در مری من قرار گرفته تا حاله لطیف شام رفته و در دو بجانب من رفته و در دو  
و فیصلع و عقارب بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته برینه که رقم قسم من آن کشید و سلمه نیز نفسی شجاع زره و پنجه خود سه صد شمشیر بود و هر که خواست  
داد و اسباب و مالک ایشان چیری بمسلمانان بخشیده از محصول فیصلع و عقارب آن بخت برکشیدگان قوت یک ساله انیال خویش مرث گردانیده  
آنچه فاضل اندر حواج اهل اسلام معروف داشت و درین سال عبداللہ بن عثمان که سبط رسول اللہ بود وفات یافت و در سبب بخت خیمه تیر  
در محضت بریاض رضوان خرامید و درین سال ابوسلمه بن عبداللہ اسر که شوهر ام سلمه بود وفات یافت بیت اسماء مادر ابی المومنین علی بن ابی طالب  
فرمود و درین سال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خیال آنکه در غره بدر موعده که آنرا بدر موعده می نامند گوسیدر سابقا آنکه در گشت  
باو بمقیان دور وقت مراجعت از احباب مسلمانیان گفت که وعده جنگ سال دیگر و بر برست بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که گویا اگر  
اگر خلاصی خواسته باشد و چون جنگام وعده متقارب گشت ابو سفیان تبیه اسباب حرب شوق گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما  
و لشن با زبان می خوافت بنود و اظهار تکرار بنابر آن بود که مردم گویند که خلاف وعده از جانب او بدو مکتوبه بنی حمال اندیک نعیم من مسعود شعی بکیر بود  
گذاردن آنده ابو سفیان با او ملاقات کرد و گفت در روز احد وعده با محمد حسین کرده ام چون احوال در میان با محوطه و غلای واقع است مکتوبه  
میدارم که لشکر بجانب او کشیدم اگر تو بجزینه رفته و یاران را در تیر سالی تا خلافت وعده از آنجا نمی نمودن تقبیل می شوم که سبت شتر سه ساله تو بزم  
و آنچه قبول می کنم سهل من عمو طمان می گرد و وصول یابد نعیم بدین رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر خلافت و کثرت دشوکت خبر داد و قتال  
و جدایی ایشان تخریر نموده گفت صلحت است که بای در دامن عافیت کشید و هیچ وجه از مدینه بیرون نیاید و مسلمانان نعیم را صدق دانستند  
رفتن را کرد و خود و بنی نضر حضرت را گمان شد که هیچ کس انقیاد آن غره نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر خدمت آنحضرت تقریب جمعه او را بر خروج  
ترغیب و ترهیل بسیار نمودند و عثمان و ابی سید گفتند که آنسر و خرم و سرور گشته خود با بنی خدا بی که نفس من در قبضه قدرت اوست بیرون



در اینجا از دست فرموده با حرف سبایا فرستادند بنده شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرد و مجلس پادشاه آورد حضرت رسولی فرمود از پسر سید جواب داد که اگر از او  
توبه ننشاید در غرر استحال نماید بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بینه مراد حضرت فرموده مدت آن سفر زیاده از یک ماه بود و در غرر خود هیچ کار  
نکرد و بنی مصطفی نیز گویند در کار زنی فرستاد که بر سر عروایت مرسل نام جاسیت که بنی مصطفی بر سر آن نازل میکردند و در مقتضی مذکور است که  
ما از شما این ملک و المده من ناحیه قدری االی السائل و لیس فی الضافه بنی مصطفی بن عرب بن بینه بن خایه باعث چنین غرر آنکه حارث بن ابی زرار  
پیشوا یکی آن قوم بعضی از قبایل عرب را استقامت داده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طالع نزد او مجتمع گشته بود اسباب محاربه و  
مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بینه بن عصبیه با جانب مخالفان فرستاد تا خبری تحقیق نماید و در دیده بمیان ایشان رفته از وی آتش بنی بنی فرمود  
او مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما دوایه عرب با هم در آمیخته اند و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بینه بن شافیت و صورت او محرم  
گفته است است آنچه شنیدی بیده گفت میروم تا لشکری آورد و شما را بدم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بینه بن شافیت و صورت او محرم  
داشت و حضرت رسول کار سازای سپاه کرده رایت همراهان را بحضرت علی ابن ابی طالب داده و علم انصار را بسید بن عباد نفوذ نمود و فرمود تا هر چه  
لشکر بیان شد بینه بن حارث در سینه زید بن حارث در سینه و حاکم بن معمر را از اذیت و در آن لشکر است اسب جاهلان داشتند و است اسب انصار و بسیار از  
مناقصان و در آن غزاهلخ افندیست با مسلم نمان اتفاق نمودند و راه جاسوسی گرفته نزد خاقان که بر مقدمه لشکر بودند آوردند و بعد از آن در تندی جاسوس  
افزاد که در امر داری از بنی مصطفی تجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بهیبت قدم در میدان مبارزت اندوزد و جاسوس ابی جلیس از شرف حضرت مقدس نبوی  
را ساند و تا صورت واقعه را موصوف داشت و حضرت آن لشکر را عوفی که نزد خود کرده و او را نمود و هر چه خودی حضرت روح او را از تربیت و تجسس بدین مژگان  
و چون خبر گشتن در جاسوس مخالفان رسید و بنی عظیم و غوثی قوی برضامن ایشان استیلا یافته مردم اطراف کثرت حارث جمع گشته بودند هر طرفی حفر می شدند و با وجود  
کسی نماند و حضرت خنی بعد از طی منازل و مراحل بر سر جای بنی مصطفی نازل فرمود و در آن سفارشات مؤمنین عالیه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مسوره  
خویش بدست صفوان نامی داد و پای در میدان مقابل و مقابل نهادند و چون از جانب بنی حارث رسالت شد رسول فرمود که عروسی بمشركان آورده اند و در داد که لا  
اله الا الله محمد رسول الله بگویند انفس اموال شما مخلوق و خوس بماند و ایشان اقتل نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکجا حمله کردند و با وجود  
آوردند و صاحب رایت مشركان را قبل رسانید و باری سبحانه تعالی بکمال اعلام امداد اهل اسلام نموده خوف و حربه بدل کافران انداخت اقل است شخصی از  
بنی مصطفی که در انقضای حربه مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر سپاهان ابن سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که بر گزشتن آن ندیده بودم  
خوبی و در حارث بن ابی طاهر را گویند که چون رسول الله جلالی را دیدم پیدم گفت سپاهی روی بماند که اندک طاقت مقاومت ایشان ندارد و چنانچه اسب و سلاح  
در لشکر اسلام دیدم که زبان از میان فاهست و چون مسلمان شرم و حضرت رسالت مراد حارث الکلی آورد و شوکت و عظمت مسلمانان بپناهی اول در چشم من  
نمود و انتم که آن عرب و خویش که بود باری سبحانه تعالی در دل مشركان انداخت اقل انکه از مشركان و در جنگ ده کس لقتل آمده شکست بر ایشان افتاد  
و سنان بجای از در و درین در چنانچه بر سر او سنگ گشتند و جو بینه بن حارث بن ابی طاهر در سیم شایسته بن قیس شماس را نشاند و فرمود که گویند که ثابت جو برید  
بکفرت بنشیند و بعضی گویند که ثابت او را مکانی که او را ندید جو برید نزد حضرت خیر الانام آمده کله انهداوت گفت و اهل اسلام خود کرد و موصوف داشت که ثابت  
مکاتب بجزیری گردانیده که از عده آن بیرون می آیم ملتمس نگوییم امیر را که ثابت اعانت غالی حضرت رسول التماس او را بنبول داشته و او را باز و او را  
خویش امیر و او را ساخته و نیزه بگفت که ام دولت بهتر ازین باشد و آنرا و نیزه بگفت که ام دولت بهتر ازین باشد و آنرا و نیزه بگفت که ام دولت بهتر ازین باشد و آنرا و نیزه  
یا قنبد با هم گفتند که نشاید که اقرا حرم سفید و در آنم بذل اسرو قنبد که قنار باشد لاجرم فرقه طلاق بر مجموع سبایا و سبایا آل بنی مصطفی شنیده باشد  
گویند که قنبد ندانستم که خبر و برکت بیچ زنه با قوم خوش و عظیم تر و زیاده تر از خبر و برکت جو برید بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی طاهر در اصل  
بره بود و حضرت سید ابرار او را جو برید نام نهاد و درین سوره انفرار از عرب بنی مصطفی چون چندی مشتبه بے تقرب بر روی سنان بزد بود و  
سنان مندر او برآورد که با معشر انصار و چندی فریاد زد که یا معشر الما جو برید و طالع با شمشیر باری کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزد یک بان شد که  
فته قوی روی نماید و با طالع از میان چرخت سنگین فته بپسندان در مقام دلجویی آمده و درخواست کردند تا سران در گذشت و کیفیت فته































مگر که کشایم میروند که عمر رسول خداست و ما غایت از محمد و امان میاروده ایم و نیز مصلحتی در وی قیام ننموده ایم اکنون سرکار بر پیش عرض میکنم که  
 را قبول کنید گفتند آن کلام است که گفتی محقق علم خویش به نبوت او که از کلمات استیفاء نموده ایم ایمان آورید و دست در دامن منابت اوست  
 تا اموال و بایا و نفوس و اخلاص شما از اجزای او محفوظ و مطمئن ماند و بود گفتند ما فداقت دین خویش را با تو نمیداریم و کلی را دیگر بر قدرت افتد که  
 کعب گفت اگر این سستی بر شما دشوار است و فطرت اکثر زبان و قزقران خویش را بدست خود بقبول فرمایید و از جوار پر کرده دست از استین قتل و دجال  
 بیرون آورید اگر مغلوب گردیدیم باری ایشان دیدار ما نیست و فواری نیستند و اگر غالب آمدیم بکون و ذر نمیکشیم و برود شو قریط جواب دادند که قتل این بیگانه  
 بیگانه بجز نادانی توان کرد و که اول برین امر پاری و بدیدار ایشان ما را از تنگی کار آید و بدی این جماعت به جمیع از حیات توان یافت گفت اگر رضای  
 شما باین مقرون نیست از شیب شیب نیست و غلات خجسته و صاحب او درین شب خارج میگردانند و از دنیا میبرند تا ایشان بخوانند شایه که دست در گردن مقصود کنیم  
 و کاری از پیش برود و قریط گفتند عیبت شیب چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از این جمعی را بنی اسرائیل حرمت این روز نگذاشته اند و باری سجدات توانی  
 ایشان را مسخر گردانید و در بعضی از کتب بر مسطور است که این اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و این اسلام از ما این سهند صلیت آنکه یک یک آگاه  
 بر سر ایشان رانده و ستروای خود میایم قریط گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تیا کنیم و عذر سربان تقدیر کرده آیا از استیفاء نمودن و چون برود و گفتی ای حیرت  
 افتاد و نه یو الیایا بر من الله و اوس را کرد و دست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند و او هم خویش را با مشورت نمایند الیایا بجهار در آمده بود  
 و او را استقبال نمودن و زبان و دوکان نمود و او جمیع گفتند و از شدت حال ناله و فیه نه زده و کلبه اشیر رسانیدند و خجسته الیایا بر بار ایشان بریم آید و اگر  
 بنو قریط باری گفتند که چون بی بینی بر حکم محمد فردا تا الیایا بگفت آری و ایشان به وطن خود گردیدند و بنی اشیر از کشتن شیب الیایا بگفت همان کفر است  
 گشتم و دست را ج که دم کعب بر سید که ترا چو میشو جواب داد که که بخدا بر رسول حیات کردم و از جوار پر داده گردید برین استیفاء یافت جمعی از حاسن من  
 از آب وید و تر شد و من از اجالت بی آنکه با رسول التوریدان ملاقات کنیم بیدر رخ و بر سیدی که بر در خانه آمد بود در آمد و خود را بر استیفاء و بنیم و گفتیم  
 کس باز گفتند که در اوقات صلوات تا تو این مقبول حضرت عزت افتد که بنی چند شانه در در چنان که بیدار و خوشی آمدی و خود را در دین اوی انداخته و چون  
 شد بر حال او اطلاع یافت فرمود که نخست پیش من آری ای سیدی او از رخ میگوید و اکنون او در کشتن نام الله تعالی تو با او را قبول نکنند و تو را می که با او باز در  
 در شان قبول تو یو الیایا وی نادانی شد و چون بودی قریط عیبت و فطر گفتند و حکم حضرت مقدس بنی خود آورند و حضرت توان داد و باخبرین سلسله و باری ادا  
 ایشان را گفتند و عید التورین سلام فطیلت او و درازی و اموال و اسلحه و اخلاص ایشان بنشین فرمود و دران جوار چار بار گفتند و با التورین و با التورین و در  
 سپردن اوست و او ای کسبایا گفتند فغانم و احوال و دو باب و حاشی از بنیر خدا و جفا بیرون بود و درین اثنا اشرف و ایمان اوست که بدست سید عالم و دست محمد  
 و گفتند با رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منجیه داناتی و در باره بنی قریط که خلفای عهد التورین الی بود و در حیرت از زالی داشتی و بهشت سید کس را که جامه  
 کس از ایشان زده پوش بود و بنی سیدی اکنون در شان بنی قریط که خلفای ماله و از تعلق عهد شیبان شیده اند و حضرت از زالی و از سر و سر و اموال ایشان  
 خود که در حضرت و در قبال او سبانی خجسته فرمود و چون ماله از دست رسول خدا فرمود و حاشی پیشه که کیم ایم از ایشان را بار ایشان حکم گفتند که ای رسول الله  
 فرمود که آن سیدین معاضت بر من گوید و درین باب که عمل نایم در شوال التورین که بنی سید و خستاد و ناسر بار و او بنای از من میگوید که از آن خود و جفت نموده بود  
 و در اینجا بسیر و در جبهه سید را بر درار گوش نشاند و معاضه دست رسول شدند و پیش از آنکه مجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردید و طالع از اوس باو گفتند که  
 یا ابا عمر و رسول خدا حکم بنی قریط را موقوف بر رای تو داشت و ایشان خلفای آن روز در موطن و حاکم تر ادا و معاضت نموده اند و از معاضه ارض کرده  
 نزدی اسید ایشان بسوی هست این بابی را دیدی که در باب اختلاف هم سوگند را آن خویش بنی قریط که بنی قریط را سماعی شکور رجا بایست آورده و متمسک آنکه  
 تو نیز در شان بنی قریط و اسامی شفق و رحمت به خود تم رسانی و تو می سازی که ایشان از زلی قتل خلاص بمانند چند و اسیان ازین نوع سخنان گفتند سید و  
 ایشان نمیداد و آخر الامر که الحاج آن جماعت آراستند و آن حاج و نمود و گفت وقت آن نیست که بسند در راه حق عز و علا حلاوت و ترش ترش طاعت کنند و رسد  
 ضحاک بن غلیظه که این سخن شنید گفت و او را به و مضرب بن قشیر فراموش کرده آگاه و حاشی بن امیه فرمود که تا آخر روز از قوم من انبری نماند و  
 چون سید بن معاذ قریب مجلس جمالیان حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله در وی بجهار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود و بر خیزید و بجهت از











و صلح حدیبیه و حال است آن را وی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله صلی علیه و آله و سلم از مدینه به جهت گذاردن عمره و آنکه در خواب مشاهده فرمود که زیارت کعبه رفت و عمره  
 گذارد و کعبه را به کعبه رایت جبارک خویش گرفت و آنجا بهای بعضی موسی تراشیدند و در آنجا سید و در عرفات توقف کرد و چون صوبت واقع در ایام ان لغیر نیز  
 سبب کشته گشتن گمان بردند که این سادات عظمی هم درین مهال دست خواهد داد و درین سال ششین سال ایشان گنجی که در کعبه ایمان آورده بود و تا غایت قدم دریا  
 بیعت نهاده بسجاده با پیغمبر است و آنوقت که مقرر چنان شد که شتران بدری و دیگری را بجمع کنند و چنان دیدی در میان شتران آمد و شتران را بجهل که در جنگ  
 جنگ که مخفرت است و تقاضا من یافته بود و در ملک آنها انتظام داشت و ناحیه بن جنب را به خط و تخته شتران ما مورد داشت و بعضی یاران که مکتبی داشتند  
 شتر قرانی کردند و بنی لوی و عمره و عبد الرحمن عوف و طایفه و بیع سلاح همراه مسلمانان نبود و دیگر شتر و رواجی آنکه حیزه خویش را خطاب بگفت یا رسول الله اگر خط  
 همراه یابید که از ابو سفیان را بجماع او این شترستم فرمود که گشت از این اسلحه خط و تخته و سبب عیاده مروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح یابید  
 بهتر باشد چه حال از د و بیرون نیست قوم لغرض خواهند کرد یا نخواهند کرد و بر تقدیر اول از این سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زبان ندارد حضرت فرمود که  
 سلاح بر نمیداریم که اگر برای عمره بیرون می آیم و این کمترین را در مدینه بکار گرفتند و در خانه خویش غسل کرده و جامه پیرشید و بر در منزل مقدس  
 بر نایافته قصوی سوار شدند و در مبارک بقعه آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر بار آورد و برین پنج که لبیک لا شریک لکن الحمد لله  
 و الملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده با جماع احرام بستند و طالع از شتر محرم شدند و در یکست سپاه طفر انجام علماء را اختلاف است و می  
 روایات نزد اکثر ارباب میرا که هزار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امامات مسلمین نام شده به حاجت  
 رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر و سفر و ذوقه و فیه از مدینه بیرون آمدند و ناحیه بن جنب را با شتران بدری از پیشتر  
 کرده و فغان داد و تا عباده بن بشر را بست نفر طلبه لشکر باشد و بهایان روی بیکر نهاد و روایت است که چون رسول الله صلی علیه و آله و سلم  
 که تجسس احوال قریش را نموده بود و بجاگرفت باز آمد و گفت یا رسول الله قریش را چه خبر است و در جواب اهل کعبه سید یکدیگر شربت نموده و راه ایمان را  
 بیرون آمدند و بجاگرفتند و طول نمود کرده و بهم رسیدند که نزد از دخول کرد و ایستادند و چون بفرموده حضرت خنی بن اذیعه اهل کعبه سید یکدیگر شربت نموده و راه ایمان را  
 که از سر دروازه زیارت بیت الله صلی علیه و آله و سلم که در قبال کعبه در لایحی حرم داشت و در آنجا ایستادند و نمودند و لشکری فرام آورده از که بیرون آمدند و در منزل  
 بنزد کرده خالد بن الولید و مکر بن ابی جهل را یاد و بست سوار طلبه لشکر ساخته اند و چون بر توانی خبر رسید که حمیرا از زیارت با اعیان ماجرا و اشراف الصاعقه  
 فرمود اصحاب گفتند صلح است که ما بر سر نسا و درین آن جماعت که قریش را نصرت و دعوت می نمایند تا ضیق آنکه و ایشان را غارت کنیم ایشان را گشتی که  
 نماید امکان دارد که بجهت حمایت اهل عیال خود و ترغیبش را شتران را نگاهداریش بسا به حاربه توانیم کرد و صدیق گفت ما با اسلحه بیعت گذاردن عمره و زیارت  
 خانه کعبه بیرون آمده ایم و کسی را هیچ خطا نرو و عاقلانند که میگویند که از زیارت کعبه با اعیان زبان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول صلی علیه و آله و سلم  
 نموده گفت بروید بنام خدا می فرود عاقلان فرمود که خالد و ابی جهل بر سر طلبه و سبب است از زمین طریق بروید تا پیچید و بر ایشان رویم که میباید اهل بیامان صعب  
 و دشوار را قتل و در چنانچه عبور و در را ایشان بر رخسار واقع شده سپاه ازین معنی تنگ آمدند حضرت فرمود این دره است از دره پای بهشت و چون با شما  
 بیرون آمده زمین نرم رسیده اند و فرمود و گویند استغفر الله و ابی راهی را وی گویند بخدا سوگند که خالد بن الولید را بفرموده مجاهدان دین واقع شده اند آن  
 که چهار سیم را کعبه ایشان را دیده و این سمیت سپاه طفر انجام روسته با نهم نهاده قریش را از حقیقت حال علام داد و چون حضرت به پیش که قریب یک مایه  
 رسیدند و ناقه قصوی که حضرت بران سوار بودند نزد آمد و صاحب هر چند بزرگ کرد و برین حالت خلق گفتند خلاصت القصوی از ما نه قصوی از رفتار سبب عالم  
 فرمود و قصوی از رفتن باز نماند و در خود این عادت نباشد و لیکن مجلسه حاضر العیال یعنی باز دارنده فعل ناقه قصوی را باز داشت و قصد باز ایستادن  
 فعل بدان اوان که بر هر صیقل قصد خرب خانه کعبه داشت و درین اوراق تفصیل گذشت که نقل است که چون ناقه قصوی نزد آمد حضرت فرمود آن  
 خدا می که نفس خیر بر قدرت اوست که قریش هیچ امری ازین مسکن تمامه که تطیع مردم در آن باشد مگر آنکه با حاجت مقرر گردد و آنکه امر الهی را بآن  
 بران فرمود تا بر غایت و از راه خوف شده بر سر جای که در اقصای حدیبیه بود و آن ابله اندک داشت شتر را اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه  
 انجام رسید غلای از آن شنگی و نلت آب نهد و حضرت شکایت کرد و ناچار چنانچه می آید از شترش خویش بیرون آورده فرمود تا از رنگ چاه فرود براند و وی





آورده بمدرسه آمدند و مسلمان شدند و حضرت با منیر و فرمود اسلام تو مقبول است ایام احوال منی نیست و حسن زمان منی گرام و چون خبر این واقعه در مکه بمدرسیان رسید  
عروه بن مسعود نقلی را از بن حاشا اعلام داد عروه چند بار پیش بنیو مالک رفته با عروه و در خیابان منی گفته ملام آن شکسته دیت سینه زنده فکر مقتول شده بود و بنیو مالک  
را به بنیو مالک خود را بر قضاوت راست گرفته با قوم عتیقه بنیو در مقام نزاع آمدند بطول یافت و عتیقه بنیو در جمعیت آن فتنه را تسکین داد و چندان بسی و کوشش نمود که  
بنیو مالک بدیت راضی شد و عروه مقبول دیت سینه زنده فتنه مادی خصوصیت و نزاع القطع یافت و سخن عروه که با منیر و گفت شعریان قضیه بود و مقبول است که  
عروه بن مسعود در آن مجلس بگونه چشم در صحاب رسول الله نگریسته و با حطو حال ایشان می نمود و در غایت تعظیم و احترام و کمال تقدیر و احترام که در احوال و افعال  
آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس بنوی مشابه میکرد و گشت تعجب پدید آمدن تیر سگرفت چنانچه بعد از آن رجعت با گرد و فتنه آن گفت ای عتیقه قریش را  
که من مجلس بلوک رسیده ام و کرسه و قند و شامی را دیده ام و از ملازمت سلطان پیچ کس مانده ام که اگر ام و حضرت دوسری پادشاه خویش را که کس را صاحب خود  
ببخشد و سگ کند چون آب و دهن میدارم و میگویم که ای اربابان و آدمی بر خضار خود مایه ای و زیرو طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست منی گسی  
کفایت شدی بزرگترین قوم بدان سعادت نمودی و چون در حضور او بنیو گفتند بحسب تعظیم او از دست میکردند بر سر آب و وضو و از نزدیک بود که شکر در دهان  
و فوراً حرام و مجمل در روی او نگاه میکردند و ادب میکردند عروه گفت که ما قوی دیدم که اگر شمشیر خود را بر پیشانی من نهاده و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و ما یکی را  
از ان جماعت و در جان بر موی باشد و دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم و تحسین نمایند و این لشکر روی از شما بگردانند تا منتر نهاده و داد  
دل خود از شما نشانند و نفس من آنکه عتیقه بنیو را می عرض کرد که تسبیح بشده و صلاح شاست بقدم من تلقی پیش آمد و دست رو بر سینه التماس او نمود و دوسری  
حالات پیروی و در اندیش او کینده من با صبح شام و می ترسم که ترسم که منم خج و هفت بر بخالفان و زمین گیر و چه عجز و در دست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که  
این نشان گوی که ما اسلح بیگانه را بریم که زیارت خانه کعبه بکنند و اعیان ما کشت که حالا باز گرد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از آن سعادت عروه و  
از کسای حامی کس را در او حلیم که گفتند فتنای ملاقات حضرت مقدس بنوی کرده از قریش و پیوستی حاصل نموده علام مشکلی را اسلام شده و چون قریب  
بمسکه بهایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از ان قوم است که بتعظیم شران قرآن می نماید و را استقبال نماید و باران نموده عمل نموده قریش استقبال  
بجای آوردند و مجلس چون حال بدین منزل دید داشت که ایشان بل زیارت اند و زایل قال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از اطراف  
خانه کعبه منع کند اما حال به آنکه بحضرت رسول الله دست در گذارد و با قریش گفت که ای یاران من صاحب عجز را دیدم که شران را نقد و شکر کرد و  
نزارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید و قریش گفتند فاموش باش ای ملیک که تو نیستی مگر اعرابی و دوقنی بر امور  
ملک نداری مجلس خشناک شده گفت ای عتیقه قریش من با شما موافق بنیو درین منی اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید و از من کینم بدان خدا اسک  
نفس ملیک رقبه قدرت است و است که اگر عجز را از اطراف کعبه بازدارید من و حمایت اعیان از شما عتارت کینم قریش عذر خواهی نموده گفتند یکبار مجلس  
را که بر سینه گواه خود با عتیقه صلح کنیم و در سرفرازی الهی چه سطر است که حضرت مقدس بنوی در زمین تو جوشش بن این خراش را رفتی و او خلیلیم و بجای  
آنکه فرستاد ایشان را از اندیشه حضرت رسول الله ایستاد گاهی و دهر خراش بکه آمده قریش شتر ادرابی کردند و بر قتل او یک جبهت گشته اند و ما سلسل در ازین کسب  
بشکران خلاص ساخته بجا بن رسول الله گسیل کردند و چون خراش بجزمت حضرت ختمی پناه استسما یافته بحضرت عمر بن الخطاب را طلبیده داشته فرمود که ترا  
بگویم ای بابر رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما هدیه بیک نداریم و زیارت خانه کعبه ای سلم عر گفت یا رسول الله بمرای صواب بخای تو و رفتن  
که عداوت قریش با من و در جبهه است و شدت و غلبت من با ایشان چه میسر بگا که آن جماعت بر من دست بایند و بیک مراد نموده گفتند و در  
ازین عذر بی پیچ کس نیست که از شرارت شر ایشان مواصیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی و در دست زبک کند و در قریش بسیار عزیز است و  
عشائرو عقیاب او در کس بسیار ندرت من فارق مقبول و تسخیر افتاده و دانیو بن را از حضرت فرمود که بجانب البو نعینان و سبار عتدا دید قریش را و درواز  
ما فی البصر تکرر ایشان را اعلام نماید و عثمان بوجوب فرمود قدم در راه نهاده و در منزل بدرج بشکران رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و در وقت  
رسول میل زیارت خانه کعبه را در عزم مقام با آنها و بیگاه کفار بر من طواف قیده و در دمان قصی و شرف خاندان عهد منات اهرام نموده گفتند این  
امر است که بزرگ شمشیت منیر و و کار است که در خیال باجای بگیرد و بیکد و رایده و زیارت بیت الله قیام نماید بعد از ان ابان بن سید بن العاص عثمان را تعظیم







نخ کو دست دبر با وجود فقدان مطلق به جمیع معیبات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر شرف تو را نایل بمانست که باران بخر و قطع کنند بر خیز و بیرون رود و بکس  
 سخن نگوی تا مشران بپی خور و بگویند و سر تراشی و چون این امر از تو صادر شود و صاحب را مقرر نمایند چاره نبود و حضرت مقدس نبوی با شجارت ام سلمه عمل نموده  
 چون صاحب بصورت حال بدین منوال دیدید مشران خویش را بخور و بگویند و بعضی سر تراشیدند و برخی سوزی چیدند و لکن از کثرت عزم اندوخته بر خیز و از ایشان استیلا یافتند  
 بود نزد یک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر لمخلص یعنی گفتمند و المقصر من خواص کائنات با زور و الله هم اغفر لمخلصین بدان گفتند  
 و المقصر من ما با چهارم آن حضرت نیز گفت و المقصر من چه سید مذکور با رسول الله سبب چه بود که در شان مخلصین مکر و دغا فرمودی و در باره مقصرین بر یک نوبت  
 اختصار کردی جواب باران بر زبان بچرخید این معنی که ایشان شک ما و در نطفه سکه شتر را بجل از میان مشران بدی جسته بیک گرفت  
 و بگری و او را در ساربانان حضرت از عقب شتر طلبی شتر رفتند و سفاهی قوم را و الحیه شد که آن شتر را ندیدند و ما سبیل بن عمر و ایشان را ازین حرکت منع  
 و بگری و گفت اگر خواهم که هر شتر عوفن به پیرو این شتر را نگاهدارید و قریش قاصدی فرستادند و عرض حضرت مقدس نبوی کردانیدید که هر شتر بکوهی فرستادند  
 سید رسول الله فرمود که اگر آن شتر کسی به پیروی شما را احاطت نمیکردم گویند که رسول الله نسبت شتر که از آن شتر را بجل بود و یا به بنی مذنب و ادنا که بکوه  
 و در که بکشد و گوشت آنها را بفراوان کسین شکت کند و حکمت درین که بفرموده او شتر را بجل را در یک برود و راکشند آنکه شتر کان شکسته خاطر شود و سار شتران می را در  
 صید فرمان کرده را با به استعاف دادند و بعضی گفتند که مشران را در مدینه بخور کردند و چون از عمر قربانی و سر تراشیدن دومی گونا گاه کردن باعث شد که  
 با دمی شد فرستاد و ما بهای مسلمانان بکوه برده و حرم پراگنده ساخت و حضرت موسی سر را بک خود را بر پیشانی که نزد یک ایستاد و پنداخت اصحاب از مقام شرف  
 می ما را از یکدیگر بر بودند اما عمار گویند که بپار جمد کردم آن از می مبارک حضرت رسول تاری پرست آورد و چه سبب آنرا شسته عمار آنرا بر بعضی که داده و شفا  
 می یافت لعل است که فاروق اعظم گفت که در صحن انصاری از مدینه به پاره رسول الله شده سه نوبت از وی چه سبب چه بود که بپار جمد کردم آن از می مبارک حضرت رسول تاری  
 رسول الله را که در شرفی از آن جهت جواب تراخاد و بعد از آن شتر خود را بقبیل برانند ما به شکسته سبقت گرفتند و ترسان بودند که سار از اجابت که سبب شتران  
 قضیه صلی و اعتراض رسول خدا در شان من و کان نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آنرا شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا را  
 می طلبید خوف من ازین طلب است از با و پذیرفت و بگذشت آن شتر و شفا فقم سلام کردم و جواب داد و اثر سرد بر ما عیبه های پیش واضح و واضح و لایح بود و انگاه فرمود که  
 از من چه سبب چه سبب می بود و جواب داد و اثر سرد بر ما عیبه های پیش واضح و واضح و لایح بود و انگاه فرمود که  
 از آن بفرموده سوره آنرا گفت که فتا بهیانا استغفالی بخور و اصحاب را نهیت نمود و باران نیز زبان به نهیت آنحضرت بگشاد و نه و در آن انا بلی العیبه گفتند که در آن  
 همین صلی عیبه است چه این فتح معذرات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلی بعضی از سعادت مندان که ایمان خود را در کینه پنهان میداشتند مطلق انسان  
 شده نزد مشران ما شده و مناظره نموده آیات بنیات را ایشان خواندند و با بن سبب می کشید از کشتن کان با دلی ضلالت لبس که طریق هدایت فائز گشته بدین  
 سالیق اند که در شرف و در آن ایام صلی فتح خیر که از سعادت فتوح اسلام است روی نمود و چنانچه درین اوراق مشر و شفا است که از شرف خود بافت انا العیبه  
 و طالع دیگر از مغربین فتح همین را از فتح خیر می باشد و الله تعالی اعلم ذکر کردن البلیه را از کینه بکوهینه و باز گشتن او با شجارت حضرت رسالت  
 بنیاد چون سید کائنات علیه افضل النعمات از منزل مدینه به راجعت نموده بکوهینه رسید البلیه که هم سوگند البلیه و بود ایمان آورده از کبر قرار نمود و در وقت  
 بهفت روز پیاده منزل قطع کرده بکوهینه آمد و حسن بن خشرین و از بن بن عبد خوف مکتوبه بر رسول الله نوشتند و آن مکتوب بر البلیه نموده ایشان شخصی را  
 بنی فاعلم که نزد می کو شرام ملازم داشت بکوهینه برآورد این کس نامه به مشران با آنحضرت رسانید و مضمون آنکه شمس چنان است که محمد مقتضی صلواتی که  
 در مدینه قلمی شده البلیه را باز گرداند حضرت مقدس نبوی البلیه را تسلیم ایشان نمود البلیه بگفت یا رسول الله در البلیه مشران میفرستی که لا ای  
 گرد عذاب و بلا بر من خوانند بیکت و درین من فتنه با خوانند بیکت آنکس روز فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یطعن فی الدین النذری  
 یعنی نود استی که ما با تشریف عهدی کرده ایم و درین ما نقض بچان نمیشود و آن عهد که عهدا بگرمیون آید و روزی از بهر بگمان بری فزون آید و در  
 و بچنین فرمود و الا طلق فان التمس بجل لک و المسلمین فرجای و کوهینه کنای می ترا و سار مسلمانان که در کینه اند نزدی خلاص و با و وصایا بگرمیون البلیه را  
 دلاری دادند و آن در مشرک او را گرفتند بچان بکوهینه کردند و چون نبوی را بکلیف رسیدند از بهر اسالیح منورفت شدند و البلیه میبوی در کاه



تختہ محبوب اوست تا نامہ تجست آغاز فرستد انجام حضرت رسالت پیامبر را بر قتل باو شاه کرم کردان زمان بزیارت بیت المقدس آمدہ بود رسا کردہ و ہنر  
 کہ بر قتل نکر کردہ کہ چون دست تیرت خرد و نیزان بعضی مالک نوم کہ در خط تیرت ایشان آمدہ بود کو تا گشتہ رویان بر فارس رسیان غالب آید از شش خط  
 پلہ وہ پای بر بندہ بیت المقدس آورد و رسد اقصی عیادت خدای تعالی بجا سے آورد و چون کنایت ازلی اہل روم بر فارس رسیان غالب آمدند چنانچہ تفصیل کن  
 در کو تا چہ مسطورست و قبضہ خواست کہ از قند سیروان آید فرمودند اورادہ لیساطی انداختند بر روی آن گل را بر بندہ سے بختندہ و او با سے بر آستانہ و ہنر  
 طریق بیت المقدس رفت دلو فانی نزد خویش قیام نمودہ و دران شہر مقدس از روی قیصر ملول و مکرر بر سر سلطنت نشستہ و لب از گفتار بستہ بود یعنی از خوا  
 و نیز دکان با او گفتند کہ ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو شاہد ہی کہم موجب آن چہیت جواب داد کہ دوشن از او وضع ملکی چنان معلوم کرد کہ باو شاہ  
 خستہ کنندگان خاموش و مغربہ دست لظلال ایشان برین لاجوی و ملکات ما دارا کردہ و یا کہ قوم اند کہ طریق خزان سلوک ایشان ست گفتہ فیہ یہود و  
 دیگر باین ارقام نمایند مصلحت آنست کہ بچکا مولا یات خود ما نویسی کہ نیز چاکا جویدی باندقتیل رسانند و در حال این احوال بسج قیصر رسید کہ قاصدی از پیش  
 حارث بن ابی عسائی نومان و دشنام آوردہ و شخصی از عرب با خود بملکہ آوردہ و بچاکا سے غریب و قصہ طرا از حوادث ابام کرد در بلا و عرب بیت ظہور را نہ نقل ہی کند  
 قیصر فرمود تا اعراسی را حاضر کردہ از روی صورت واقفہ استفسار نمود جواب داد کہ در میان ما روی ظاہر گشتہ کہ دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نمزدہ کہ  
 مطاعت بر میان نیست اندو زور او را بر قتل خویش کا زب نمزدہ یہ مخالفت برود کشیدہ اند و میان رفتن ہم بقاتل و ہمدلایان نماید و لیسا کہ از روم و جانب قیصر  
 تلف آمدہ قیصر فرمود کہ این شخص را بگوشتہ برید و حیثا کنگید کہ خنثی است یا نہ و چون شخص کردہ را از خنثیون یافتند قیصر از وی پرسید کہ عرب سلطنت خزان قیام  
 ہی نماید جواب داد کہ آری ہم قتل گشت انجام از دلایل بگوشتہ برین شکست شدہ ظہور ملک این جماعت ست منقول ست کہ چون ادبہ کلبی با فرستادہ حاکم شام را بکا  
 قیصر رسیدہ با خواص او گفت کہ مکتوبی از جانب مدینہ آوردہ ام با او گفتند کہ چون ملک را بجمعی سجدہ کن الامام کہ تو قبول نمزدہ اخبار قاصد وجہ لغت ہم فیہ یہود و  
 کسی را سجدہ نکرد و از بن سخن سببی در خاطر رویان افتاد و با چکا وجہ را ب مجلس قیصر در آوردند تا مائمانی را برست او داد و چون دیدند کہ عذوان مکتوب بر دست  
 ترجمانی را طلب کردہ اند مضمون نامہ را معروض کردہ اند و ان کتاب مرغوبی منقول بود بر شیب قبول دین سلمانی و از حراز و ہما و سبسطیانی و در آخر ماضیون تہ  
 نوشہ بود کہ باہل الکتاب انما لولہ اسے کلہ مسوا اینما و بینکم الامام لیسوا و لا لک بر شیا و از خنثی و بعضا لیسوا را باممن و ان اللہ فان لولہ افقوا و اسفرو  
 با ناما سکمون چون بر قتل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احیانا کنگید کہ دین ملا و پیچہ کن از قوم این شخص کہ دعوی نبوت  
 میکند یا نہ از وی ہمکما ہی حالات محمد صلی اللہ علیہ وسلم نامہ مردم و پیچہ ششول شدہ ابو سفیان بن حرب را بجمعی از قریش بافستہ کردہ تا لاجنارت آمدہ بودند و ایشان  
 را بوجہ بر قتل بیت المقدس برودند ابو سفیان گوید کہ در روز دیگر بر قتل بر سر سلطنت نشستہ بود و ارکان دولت و احیان و از شرف ملک و اصحاب و در با بن  
 بہر یک در محل خویش قرار گرفتہ تا را ب مجلس آوردند و زندہ قیصر چون ما را دیدہ ترجمان را گفت کہ ازین جماعت بر کسی از شما کہ ام یک اقرب ست باین مرکزہ دعوسے  
 نبوت ہی کند و ترجمان ازنا استفسار نمودہ من گفت کہ نزدیک ترین باین قوم از از وی سبب ہم پرسید کہ باین قوم و او بچہ خویشی ست جواب داد کہ از انما  
 اعمام یکدیگر ہم بہر از ان ہر قتل گفت اورا نزدیک من کہ رسیدہ و رفقای او را در پیش بستہ و بنشاندہ از اگر دعوی گوید از از وی او شرم ندارد و نزدیکو پیش نماید  
 از ان ترجمان را گفت کہ باین قوم کوئی کہ من حدیث چند از او صاف و حالات این شخص کہ دعوسے پیچہ میکند از ابو سفیان خواہم پرسید اگر دعوی بہر زبان او  
 جریان یا بہر از ان کہ باو مطلع گردانید ابو سفیان گوید کہ ہر قتل دلی پرسید کہ اصل و نسب باین مرد در میان شما بچہ کیفیت است گفت کہ در میان این قوم ہر شرف سبب  
 مشوب ست پرسید کہ پیش از وی ہیچ کس از قوم شما این دعوی کردہ گفتہ نہ گفتہ از با و اجداد او کسی باین از خط و سلطنت قیام نمزدہ گفتہ نہ گفتہ و انشیا و تو با  
 قوم متابعت او کند یا نہ انصاف او فرما گفتہ ہمیشہ صدیقان و فقیران گفتہ متابعتان او و در روز زادہ میگردند کہ ہمیشہ نہ گفتہ نہ گفتہ و نیز از ان کہ گفتہ ہیچ کس سلط  
 اورا کردہ شمرہ گفتہ ہمیشہ عذر سے کند و دعوی شکستہ گفتہ غایت این حرکت از وی صادر شدہ اما این زمان میان او و ما صلا کو واقع شدہ و بیانی درین  
 ما آمدہ نہ کہم کہ دفنا بچہر خویش خواہد کرد یا نہ ابو سفیان گوید کہ در میان حکم ابی قحتر سخن کہ مشربہ منصفقت محمد را بشہریش شوالہ گفتن محمد اسو کہ قتل لافعا  
 باین حدیث نکردہ انگاہ پرسید کہ میان او و شما قتال و جمار ہم حقن شدہ گفتہ آرسے پرسید کہ مال حال چہ بودہ گفتہ کاسبے او بر خاک غالب آمدہ و گا ہی ماہروی ظلیہ  
 کردہ ایم یعنی در روز ہر روز یک احد گفت شمارا بچہر چہ مرے کند گفتہ لیا دت خداوندیہ مانند میگو کہ ہیچ چیز را او در صدد و شرکت ساریدہ و از اقوال اہل





















انفالان هر دو را بان خبر داده اند که در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
رسول فاش شد و بقتل جابر بن عبد الله بن جراح و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
مک و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
خویش را که در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
بر خیزد و بپیش رسیدم و جمعی دیگر از خویش که در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
خبر رسید و خبر از احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و بعضی از خبر شد و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
بحر امم و این خبر را در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
آن امم بخیر و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و بعد از آنکه خبر رسید و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
در جمع اموال و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
آنچه در پیش رو بود و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
بر صفحات احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
با برگزید داشت و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
همین گشتند و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
که از تو نقل می کنند و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و من هم روزی که در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
در عرض این بیارت غلام را آنرا در خود و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
خویش را و بگفت ایام داده گفت افشای این خبر و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و او که بعد از رفتن و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بعضی شهادت و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
طواف بهای آورد و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
سکینی و بجهای که آنرا در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
زنده و احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
از زبان خبر که شنیده و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
بعد از آنکه خبر رسید و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
استیلا یافت و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و عورت کند و اگر تو مانده و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
در آن زمان که در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
که با رویای خود و در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
جماعت رسید و باینکه در احوال و اخبار و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام













ذکر اول فائز الامام ابو عبد الله

از آب چشم قره العین شست از او پذیرفته گفت اگر کسی بگوید که بر شل خضر بگوید است آخر ای چشم بلالین جوی تو نیست که باست به تا نگه چمن که خرابه میریزی و در  
 بعد از آن فرمود و انصوا الال فخرطما فانهم قد شملوا الشان صامع منی از بر سال خضر طاعت مرتب سازید که ایشان نورای صاحب خود چنان مشغول اند که یکایک بفرمان  
 نپردازند و بعد از آنکه بنویسد که این قاعده در میان مردم مدینه باند که از بر سال مردم معصیت طعام فرستند بابر اشارت که سید کائنات علیه افضل التسلایات برین باب  
 نسبت به آل خضر کرد و در مستقیف مذکور است که در شجره بخار آورده که هرگاه که ابن عقیل تحت پر خضر گشتی بر زبان را ندی که السلام علیک یا ابن ذوالجناحین واقیه گوید  
 که رسول خدا اهل اولاد او خضر راسته و در مسلت و او تا بام تفریت قیام نمایند آنگاه بجا آید ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر پرادرین گریه کنید و فرزندان خضر را پیش  
 ازین بر خجائید از عبد الله خضر فرمود و است گفت من از رسول الله آورده و در جوسه خون او چشمه چشمه گشاده چون مرغ شلم لعل لعل بر حصا صا افتاده و از شاخه چتر  
 حال با وجات خاطر خیرش تازه و پریشانی خیر غیرش بے اندازه شد و ملان را طبعیه که سراسر سال را بر شید فرمود محمد بن خضر نیم من الی طالب شبیه است  
 و عبد الله از در می خلق و از راه سیرت و صورت من بسیار آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوند ازال خضر خلقه صلح الی کار و برکت روزی که در آن  
 بعد از آن ما را نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر شیمی و یکی ملاحرو من داشت و آنسر در را بگوید آورده رسول خدا باو خطاب کرد که از غلبه رحمت و انکسار  
 ایشان می ترسی و حال آنکه من والی ایشانم و در دنیا هم در آخرت مبدانند گوید که روزی رسول الله آمد دید که این گوشتندی مشتعل می نمود فرمود اللهم یا رب انصر  
 بعد از آن در بیت و شری برکت بسیار با فخر باقیات گذارش یافت کیکی از شری و صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تفریق جمیع که در حدیبیه تفریق باشند نه نمایند تفریق  
 نیز هم برین موجب عمل نمایند در آن عین خراجه که آبا و اجداد عبد المطلب بودند و در زمانه او را حرو من حضرت گردانیدند آنسر در را ساید ایشان با عبد المطلب که با  
 داشت و بنا بر التماس خراجه را رسول الله در امان خویش در آورده و هر عید که در ایام جاہلیت استحکام پذیرفته باشند در زمان اسلام استحکام تر گرد و زیاده شد و بی بی  
 و هم در آن آوان بنویس که بعد تفریق در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله شمی بنویس که خراجه پیش از نور اسلام قواعد عدالت و خون رحمت استخوان استحکام داشت و بعد از  
 بیشت چندان بقضیه رسول الله شمولی داشتند و نزاع خویش نمی پرداختند چون مصالح حدیبیه روئے نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراتنه دست داده  
 بر سر عدالت قدیم فرمودند و ملان حال و موکلین مقال آنکه روزی از بنی ذیل که قره قاز بنی بکر نام در می زبان بهجو سید کائنات بگشاده و این صورت موع غلبه از  
 بنی خزاعه شده آن شخص را سحر کرد و آن که در شش نشاند از غایت خشم و غیظ که بر غلام خراعی استیلا یافت بر خاست و سرور و آه پیاک را بتکست و ذیلی استیلا شد  
 بنی بکر بدوی بکونی فحاشه که طغی از بنی بکر بدجزم مجاری و متعلقه بنی خزاعه یک جست شده از بنی مدح درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و اعتماد نموده دست در بر  
 سینه متسل ایشان نهادند آنگاه بنویس که رجوع بقریش نمودند آن قوم بعد حضرت رسالت پناهی را بتکست و بنویس که با سلیقه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از ایمان بگش  
 شل سبیل بن عمر و جوطیب بن عبد الغزی و عکر مرین الی جعل و صفوان بن امیه و مکر بن حفصه تنبیهات خود کرده و قناب با بر روی سبته با ستمدان خویش بر گرفتند و بکر  
 شبنون بر سر خراجه بودند و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده و زمان مجاریه استمداد یافته جنگ کمان بزین حرم در آمدند و سب کس از خزاعه قبل از ایمان از سر





سخن می گوئی آنکه ابو سنیان بیکه مراجعت نمود و چون مدت فقیشت شتادوی شد بود و قریش را گمان شد که او تسلیمت دین منیعت کرده و دلور کیشیت بخیر  
اعراض نمود و ابو سنیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بیکه رسید شب بخانه خویش آمد و توجو او پسند گشت بسیار و پیر مادی قوم تر ایشا بلیست میوه تمسکین  
مع ذلک اگر بفرقه تو فاده مترب شده خوب است ابو سنیان سرگزشت خود را پسند باز گشت هند باسه خویش بر سینه او زده گشت زشت فرستاده کردی  
علی عزابانی داده است و چون مباح شد ابو سنیان نزد و دست کافران را سالت و ناموسی گفتند رفته زنج کرد و خون قربانی بر سر آن دوت مالیده گفت تا بدید  
حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابو سنیان بر کفر و ملامت ثابت قدم است آنکه مشرکان از او سپیدند که چه کار  
ساختی و بچو کیشیت هم را قرار دوی ابو سنیان بتغیر حکایت گذشت زبان کشاد تو می گفتند که هیچ کار ساخته و هیچ مردم بدادند و هیچ آرد و نه که بنگ در تیره  
آن ذوق فاده و میا باشم و اگر بخشی کردی مرا نمای خویش ایمن و فلاح نشیتم علی ابن ابی طالب با تو توله کرده و خود خود که با تو گفت که مردم جابین را مان  
ده و دور زمان خویش بر آور ابو سنیان چون بزم رقص میگزید میسر چون آمد حضرت رسول بکار سازی تو چه مردم شغل گشت و این صورت با صدیق اکبر و رسیان بکار  
گشت که هیچ کس ندانید و زبان جوینان نسبت به قریش گذرانید که السلام قد علی آنکه هیچ حق را نزل الا لیه به قبال و ایامی عرب که قریب مجرم و زین قریب الهام  
داشتند بر رسولان فرستاده که هر که حضرت عزت در ذوق است ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلک و کل در بریده کار مشرک و همچنین فرمان داد که با یار قریب  
اسباب سفر و تیره او و اوقات حرب برادران و بطلب طوط که ام فرمود تا خبر تو چه یار باب اسلام بشیرکان قریش فرستد درین اثنا خاطب بن ابی لهب و کتبه بصداید  
قریش وقت مصفون آنکه حضرت مقدس بقوه کجی لشکر و ساتقی ایما کجی سفر مشغول است و چون غالب است که مقدس آنحضرت خبر که جاسک میگزانش و خواستم که  
مرا بشا حقی ثابت شود دنیا برین باین نامه در قلم آوردم و السلام و خاطب کتوب لرزنی و ادا و ناموسی خود چنان کرده روی یکا بداد و در طول این احوال میا جیل حضرت  
ما باین امر اعلام داده آنسر و علی ابن ابی طالب و زین العوام و عمار با سزا طلبیده فرمود بر یوتا بر و نه شاخ و در آن موقع نسله را خوا سپیدانست که کتوبی  
مصطفی پوست آن زن را گرفته کتوب را بیا و دید و چون ایسر المومنین و سائر اصحاب و در و فخره شاخ بآن زن رسید و کتوب را خاطب داشتند آنکه ابو سنیان  
هر چند نفیشت و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنکه دین از نام  
بر کشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیف از بیم جان کتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و مبلی داد و علی کتوب بر بنظر  
کیسما اثر مصطفوی رسانید خاطب را حضرت طلیده داشته پرسید که باست بر این امر چه بود و خاطب جواب داد که یار رسول الله بخدا سوگند که بخدا رسول  
او ایمان دارم و من دین و اخفا و خویش تغییر و تبیل نموده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما امریست از منغای قریش از آنکه ایسان و هیچ کس را در مردم  
نارم که بشما مل و عیال و جماعت و اموال من برادر و بخل و سائرها چران کرد و مسلک یاران من قطع کند هر یک از ایشان را را خویشی دان و داریست که با نفلت  
اموال و بشما فان آن جماعت قیام می نمایند و عرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حق ثابت نمود و با ملا حظان خطان حفظه رعایت مال و عیال من  
خاف نشود حضرت مقدس خوی با اصحاب فرمودند ایند و اگر با سفید که خاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با خاطب خطاب کرد که ای فلک الله انک  
می دانستی که رسول الله بختل طرف از فرموده تا خبر غیبت او بکلیه انتشار نیابد بیکتوب نوشتم شتی تا قریش آگاه شود ایند و اگر خار و ف من و من حضرت حق بنی که او را بدید که  
یار رسول الله بخدا نگردد این منافق نیز عمر آنسر و عمر آنسکین داده فرمود و از انا بل بر دست و ان الصدق علی علی بل بدفعال اعلو الله شتم غفر  
لکم و برایتی عقد و بخت لکم آکنده و در سوره کریمه یا ایها الذین امنوا اتقوا و احدی و خود و کم او لیا و رسته آفره درین باب نازل گشت و در بخت آنکس  
سیر بنظر رسید که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند و مردم بر سپیل ذلت و دست بر پشت خاطب سے نهادند تا از مسجد بیرون رود و او و برین حال با بید  
آنکه حضرت در شان او ترسمه در پایاد پس باو میگوئیست و بنظر روست مبارک آنسر و می آگاهند درین افنا حضرت فرمود و از یار بکار آید و فرمود که من از جرم  
تو در گذشتم و توان خدا سے عز و علا منقرت خواه دیگر پیش من حرکت کن گویند که خاطب اگر کلمه صحابه مجرم بود و از ارباب دانش و اصحاب بنیشت بود و الله  
شفقت ازین ذلت اذو بود و آمد و حضرت او را نزد قوش حاکم سکنه ریه فرستاده بود چنانکه است گذارش یافت از خاطب مردمیت گفت چون بشه  
اسکنه ریه رسید می قوش مرا طلبیده و امر او را کان دولت خود را پیچ کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتیم بے رسول الله راست گفت و در آن  
او ان که قریش قصد اخراج او کردند چنانکه از ایشان و عا سے بدید که مرا خدا سے قتالے آن جماعت از لاک ساز و کتبه عیسی بن مریم نیز بنید جواب داد که رسول می بخیر



















گفت بود او را بگشت از پیش غفلت است که گفت بهترین مردم را با هم نیت گشتند بهترین ایشان را بهنگام اسلام قبل آورد و پیش از آن صاحب سیر اسلام پیش  
را جمع و دیگر و کتب پیش از او کرده اند و غفلت است که موجب غفلت می شود و دیگر است آنکه بگوید که این اجل بود و سبب ابدار و موانع و با هم نیت است پدر خود  
در این ایام است اخف است و از شرک و زندقه و فحشاء و ابواب ایشان و دیگر و شرکانان بقدر حضرت مقدس خوی برسانان انکار کشیدی و عبد الله بن عمر  
مروایت کرد که در ده سال پنج کفر مکرر می بینم که در اسلام گزینند بهما حسین رفت و او را در عاقل داشت ای حکیم ندانم و دختر حارث بن هشام در حارث  
برادر ابی جهم بود و آن آواز آن که یا حضرت مقدس خوی بیعت کرده مسلمان شد ندانم حکیم عرض آنسریر رسانید که ابن عمر من از خوف تو گریخت و بگریخت  
همین مذمت من است از کفار و اهل حق آنست که او را مانع می شود که او را مانع خدای و امم هر کس که او را رسد باید که قرض نماید بعد از آن ام حکیم و عقب مکرر  
رفت و او را قریب با سبیل و دیگر و کشتی نشسته غم رفتن دارد ام حکیم روزگاری و را اشارت کرد که ما مکرر و در وقت قیامت پیش از آنکه حکیم گفت ای پسر عمر از  
پیش بریم ترین و بهترین ملائق آمد ام باز کرد که از آن زمان و او را گویند که مکرر از آن شیر آفر از آن گویش جان بپوشند و با ام حکیم گفت ای و از آن غم خود  
امان خواستی با آن همه اینها و مکرر از تو بوسه رسیده و مر امان داده ام حکیم گفت آنست که مکرر از آن است که تو صیفت و تعریف توان نمود ما بخت نمانی  
و در تعین نفس خویش من مناسه مکرر کلیت الهی و او را گویند که از آن گشت و در آن کاسه طرح شمعوت بر مکرر غلبه کرده قانون خود را بهما شرت و دعوت نمود و ام حکیم  
التماس او را رد کرده گفت من موعودم بجهنم یا آن عملی و تو شرک را از خود بران عملی و از آن ایام که مسلمان نشدی بخود گم گشت که از من موعودم کردی مکرر گشت  
ام حکیم می فرماید آنکه از او است من امی بر سر حکیم است چون مکرر ترسید مکرر سید حضرت که آن را بدو بگویم شده یا بیان از خود و اینک مکرر بن بران جمل موعود ما را  
خدا سبوا لایع فان سب المیت یروى امی و لا یزال الیت یخبر مکرر پس از آن جمل مومن و صابر بر سر شامی آید باید که پدر او را در کشتن مکرر مدید که سبب است  
از نذر و اینها می رساند و در استغفر می گرداند و در آن اتمام حکیم کتابه بر سر خود است با شوم خویش پدر خود حضرت مقدس خوی تقدیر و طلب خصم بخیر  
مردم گشت یا رسول الله مکرر را آورد و ام حضرت از ذاتی فرج چنان از جاسه خود و چریت کرده است و سبب مکرر و در کشتن مبتدیان و او را در فرمود که مکرر قبل  
تا اکل فی من فافق گرد و چون مکرر در آمد حضرت نبیست و او در مقابل حضرت یا استاد گفت ای محمد این من می گویم که تو را مانع داده و از من خط خویش  
این گردانیده فرمود راست می گوید و تو در امانی مکرر گفت اشهد ان لا اله الا الله و الله واحد لا شریک له و انشده الک عبد الله و رسول الله و انک ایاک نعبد و ایاک نستعین  
سر خویش و پیش از آنکه گفت یا رسول الله تو را سنگو ترین و با و قاتل ترین مردی و مانع از نیت شقاوت و نادانی ترا و ما بخود عوس می کردی مکرر می نمودیم  
حضرت فرمود که هر چه رسول تو باشد و با آن و سرش باشد بخود و مکرر بگویم مکرر گفت من است که از حضرت عت و بخدای که هر خدا و نمک با تو و زید و امم از آنکه  
را کینست اعلامه اعلامه مکرر تقویت اهل شرک و راه و قسطنطنیه و او را و مکرر به اوبی و جزائی را که از من نسبت بود و در حق و نبیست صد و بیافته یا مکرر و مکرر زاید  
حضرت دست چه عاود است از حق و مکرر طلب مغرور مکرر کرده و از آنکه مکرر کرده بود و او گشت یا رسول الله من را منی شدم و بخود گنگ که مکرر می کرد و در آن  
ما بیعت در شت کردن از راه خدای قاسم صرف کرد و ام می خواهم که حضرت آن در راه و ولایت کایه مصروف و در هر قفسه که با و دوستان خدایه و امم را  
مکرر بهای آورد و ام و در آن با دشمنان او بهای آورد که مکرر بچون کلمات ایمان مشروط شده و ام طعانی باز مکرر و فساد نیت است و بهما و بهما آورد و تا آن زمان  
که در نزد انبیا و در ایام خلافت فاروقی شربت شهادت پیشه لقتل است که مکرر در دروغ می گوید که ای مسلمانان که کشته از من و چون این خبر رسید حضرت نیز انبیا رسید  
تعبیر نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله مکت چیست که در بین محل تبسم می فرماید جواب داد که چنان مکرر افتد که تا قبل مقتول است یکدیگر که در نیت پیش  
خواهند رفت تعجب اصحاب این بمنی زیاد گشت زیرا که مکرر مکرر غلوی تمام داشت و اسلام و از نیت ایشان مستبدی نمود و مستبدان ابی و قاص روایت کند  
که چون مکرر در دروغ می فرمود و در حق مکرر گشتی شست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب مقینه با هم گفتند که مکرر بنی که از شما هیچ از شما باز نخواستند  
و مکرر زود و سبب یارید و مکرر که با سزا زود گشت با نود عده می گویم که اگر ازین مکرر نیت یا بنزد محمد روم و سبب و سبب است بخدای آورد و چون توج در تبسم  
یافت مکرر بنیاب حضرت مقدس خوی رسیده ایمان آورد و پیش گفتند که چون و یا بنیاد و شوب که در کشتن ایشان نزد مکرر آمد و گفت اخذ و آورد پس که چه  
باید کرد و در مکرر گفت که تیان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بجز یار و کس نزد مکرر گشت خدایه را می گوی که محمد را از شما  
او دعوت می کند و من مکرر نیت آدم که در کتب میر مسطور است که در آن ایام مکرر از راه و یا متوجه برین بود و چشم او بر چوب کشتی افتاد

[illegible]

































































































































































































































































































































[illegible]















































































حق تعالی خیر خواهم کرد و بر خیریت امور خلافت که بر کثیر طایفه انصاف و عدالت باشد و خود را بر خیر و برادرای این کلمات بنشست و ملاطفت و جانب آواز خفاست که ستم و اطمینان و تجدید با او بخت کرد و دو دیوانه روی علیه او معاصرت کرد و بعد از آن نیز در قرآن و احادیث و کتبش اندر او احوایان و طبقات چشمه را علی اعتقاد ملاجم الهیایی فراوان داد و چون است و تقصیر بر آن بود که آن چندین روز که در کلاس اسمی ایشان مراد سلطنت بخت و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت میهنون آن که عاودیه کینه داری بنویس و دو ملاطمت را در آن کوه و در آخرت خود بعد از مراد سلطنت عاودیه و کینه داری و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت بر سنگ و دیوار برایش و کرد و است و کینه داری و بنویس و دو ملاطمت را در آن کوه و در آخرت خود بعد از مراد سلطنت عاودیه و کینه داری و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت بدلیل توبه و پاکیزگی بنویس و دو ملاطمت را در آن کوه و در آخرت خود بعد از مراد سلطنت عاودیه و کینه داری و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت بنی المی و بعد از آن نیز در قرآن و احادیث و کتبش اندر او احوایان و طبقات چشمه را علی اعتقاد ملاجم الهیایی فراوان داد و چون است و تقصیر بر آن بود که آن چندین روز که در کلاس اسمی ایشان مراد سلطنت بخت و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت میهنون آن که عاودیه کینه داری بنویس و دو ملاطمت را در آن کوه و در آخرت خود بعد از مراد سلطنت عاودیه و کینه داری و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت بر سنگ و دیوار برایش و کرد و است و کینه داری و بنویس و دو ملاطمت را در آن کوه و در آخرت خود بعد از مراد سلطنت عاودیه و کینه داری و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت بدلیل توبه و پاکیزگی بنویس و دو ملاطمت را در آن کوه و در آخرت خود بعد از مراد سلطنت عاودیه و کینه داری و ولیدین بلیک در آن آوا دان والی درین باره نوشت

نشان























فشاره از وی سببی نفعی که یا نه بود مبادت نموده پشت بر سر ای نهاده و بعد از مدتی خود گفت که یک ساعت در جنگ قتل کنید تا من با مسلم بن عقیل بیایم از آن نزدیک  
 آورده گفت ای پسر عقیل خود را بکشند مگر با منی و من قبول کردم که ترا از سر خدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست بربندم لا  
 والله که هرگز این نخواهد بود نگاه بر این اشعث حمله کرد محمد باریان خویش پیوست و مسلم بوقت خود باز گشت و می گفت ای خدا مرا یک شربت آب از دست  
 که از تشنگی بیاک می شوم و باج کس بیاری آن غناست که او را آب دهد و محمد بن اشعث باریان خود گفت ای من عذری بخواهم باشد که می جدی کس در یک نفر غنا یافت  
 نیست اجتماع بی روی حمله کنید که و رای این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از انانی که در موم بود به یکدیگر حمله  
 الا حری بوشی سبیل یافتند لب بالای او برید و مسلم در آن گرفتاری بی بر برگریزده بدو فریاد فرستاد نگاه کن که او را از عقب نیزه زده مسلم بپا داد از اطراف او  
 در آمده و بر او برگشتند و بعضی گفتند که این اشعث بعد از عرض امان مسلم را گرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش را بلند نمود و مسلم پیشتر را بر آب کرد  
 گفت نه اول القدر و بن عبد الله بن عباس اسلی گفت ای مسلم چون شمشیر خودی نمود که بر چندان خانه غدار مسلم جواب داد که بر حال خود می گریه می کنی بلکه  
 گریه من برای امام حسین است و بعد از آن بر محمد اشعث گفت تقصیر من چنان است که توانا من من عاجزی مطمح و آنکه چیزی به امام حسین نویسی و او را از  
 واقعه خبر دهی و وی را تشبیه کنی که او را که گفتار اهل کوفه و مدبر و رنکر که این قوم جماعتی اند که بر المؤمنین علی را از روی بد که مفاقت میان ایشان است  
 و با گروه موت باقی ماند و عمو بن سعد بن ابی سرحه و چون مسلم با خود گفت که ای مسلم بن عقیل که می گوی که تو نظر کنی امام وقت را طاعت  
 بخشی مگر چه در نماز مسلم گفت ناخوش نمی گویی ای دشمن خدا گفت نویسی که من آن کسم که وقتی حق را شاکم که تو نظر کنی امام بودی و من نگاه می امام وقت را طاعت  
 نمودم که تو حسین ای و جدی نام مسلم بن عقیل گفت یابن باطله تو چه می ترا و از روی که طاعت آل الی سفیان بر طاعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعه دیگر  
 آب طایفه قدح آب پیش آورد و در چون مسلم خواست که آب خود دهد و در دندان او در قیاح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبد الله زیاد آورد و زیاد  
 گفتند بر این مسلم جواب داد که خود را بکش سلام چه بفرستاده و اگر زنده خواهم که داشت سلام بسیار خواهم کرد عبد الله بن زیاد گفت ای پسر عقیل  
 هنوز امید داری مسلم گفت اگر لا بد بر من اتفاق خواهد بود که در نخست ده تا پیش من این زیاد و سوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی قحاص را از زمین آن همه  
 خلق بخود نزدیک نزدیک و هر دو گدازنده از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت و ایت که میان ماست با تو سه وصیت می کنم نخست آنکه بر آن موجب علی  
 عقیل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر مقصد دهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و با دی آن قیام کنی دیگر آنکه هر چه مرا  
 از این زیاد طلب داری و در حکمیکه مناسب دانی و دینی دیگر آنکه نامه یا امام حسین بنویسی که در نماز بر قبول کوفیان اعتماد کنی و من و بنده حاکم عراق مگر می دانی  
 آن در مسلم بن سعد و چون مسلم از صلیا فارغ شد با اتفاق پیش این زیاد رفتند و عمو وصیت می مسلم را اقرار کرده عبد الله گفت ای پسر عقیل باج کس  
 با من نخواهد آمد که از اهل کوفه این اختیار حسد را تا دارم بهر چه اراده دارم آن باب متعلق کرده و چنان حواله می کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او  
 قصد کشته یا قصه او کنم و اگر متصرف ام خلافت کرد و قاصوش بنایم و بر و آبی گفت و اما امام حسین خدا را شسته آورده اند که این زیاد از مسلم در آب آلودن کوفه  
 و غیر آن سوال کرد و مسلم جواب می دشت گفت آن ملعون شمشیر کشته زبانه بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو نفر زمان او بشکست و مسلم در جواب می گفت  
 که سبب و دشنام تو بدو ترا و تری و بکلمات چنین ناخوش الا فی حق فاضل است قاض باعد و الله و بن الی بیت مولی بنای السلا بر این زیاد گفت که مسلم را  
 بالای قصر برده که درش ترند مسلم گفت که اگر تو از فریاد می بویی و میان من و تو حق خویشی در میان می بود چنین فعل اقدام می نمودی و لیکن تو پسر  
 خویشی که در غناست ازین غشتم این زیاد را بدین فرقه شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل را غشای جنگی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت که تو  
 را با مسلم کشت که بر فریاد را بدست خویش بر زن نا اتمام خود از وی کشیده باشی آن شامی امین مسلم را بالای قصر برد و مسلم در راه زبانه بر سبب و دستغفار  
 کشاده گفت اللهم حکم بینا و بین قوم عرقا و عدا و این چون مسلم کشته شش قاضی او مانند هو شبان پیش این زیاد آمد عبد الله از وی پرسید که بر شمشیر ترا چه میشد  
 جواب داد که در آن زمان که در القل بنایم می بودیم که بر سر من کلاه بود که منظر و کشت خود را بدین بیکند و می تاب خویش را بدینان گرفته بود من از بعضی جنائی می  
 که بر خود ازین چیز شل آن ترسیده بودم این زیاد بسم کشته گشت که چون خلاف عادت خود کاری کردی دشت بر تو استیلا یافته دل ای که هیچ مانی نیست و  
 و بقول چون بفرمان این زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که ای بن عود را از دندان بیرون آورده بر پسر عقیل محض سازد محمد بن اشعث گفت اشع الله الایمانی



ابن عفان در پیش قتل او در می افشردی کرد و قدت آن خدا شست که دم نزد امام حسین فرمود که ای من آتست که اهل داد و درین سحر این سرافقت نماید باطنی  
گفت برخیز تو نیز عید باشد و این زیر و رو شدن گردد و بمقتود خود رسیده و در کفر تشنه کسی القات مجاب این زیر می کند و گرداوی کرد و او  
و غیبت تو دعوی خلاف کرد و مردم را بپیست خوش دعوت نماید امیر المومنین حسین گفت درین باب تا کی کم و ناخوش خیر باشد از حق خود ملامت ننمایم  
و چون نفس این عباس بمذول نیند و امیر المومنین حسین بیرون آمد و بخودی گفت درین زمان امام حسین و نیز ابا عبد الله دل اندی بر گرفت چندی دامن که عاقبت کار  
لاد و عراقی چهره سان خواهد بود و در راه این زیر و رو شدن امیر المومنین حسین را مانی الغیر او معلوم بود که گفت ای پسر پسر خوش دل باش که امام حسین همان خوش  
عراقی مملکت ساخته همه حال بی رود و جان را بتو می گردارد و عرض مناس را خالی خواهی یافت و جواب هیچ نگفت و این عباس بتالم و اندکین منزل خود رفت  
و بعد از آن امیر المومنین حسین شید و برادران و بوالی خود را جمع کرده هر یک را از خود حال او اعطای داد و بجهت عورات و اطفال خویش محله را راست کرد و  
روز سوم دی آنکه که روز قتل مسلم بود از کتیر بیرون آمد و بعضی گفته اند که در ششم دی آنکه که توجیه شد و اهل مکه و بایران سید بن النعمان یکی از سران خود را به عقب  
امیر المومنین حسین فرستاد تا او را باز گردانند و چون آن سر جنگ بایلام حسین رسید گفت کلمه ای بر این است که مرا بخت نمائی و اگر آیت کنی من کنی مرا از رفتن  
مانی می آیم و آنجناب ابا و ائمه داشت و نزدیک بایق رسید که میان هر دو فرقی چهار دست و پد و این خبر بمرد و این سید رسید از ششم رسید و رسولی فرستاد  
و آن سر جنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین بذات عراق رسید بشیر بن غالب اسدی که از کوفه توجیه کرده بود او را پیش آمد آنجناب اندی پرسید که  
این آیت گفت اگر کوئی می آید فرموده حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که کلوب آن جماعت باست و سیوف ایشان با نخی اسیر و فغان  
فرمان خدای است امام حسین گفت راست گفتی یا ناجی اسد بعضی گفته اند بایشان و حکیم را بریده است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزند شاور  
دید که از جانب عراق می آید و بدی رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذشتی فرزند جواب داد که تعلیم و تلموز هم ملک و موقوفه ملک یعنی  
ایشان را بد انسان گذشت که دلها با تو داشتند و شمشیر با تو فروزد آنجناب را و او را کرده بجا بجا حرم رفت و چون بطن الریه رسید مکتوبی در دلمه او  
معه بقی بن مسهر کوفه فرستاد و عنوان آنکه نامه مسلم این عقل بمن رسید که بینی بود از اتفاق شمار خلافت بمن و مشهور بر تشوق و آذ و زندی بخدمت  
من و حال آنکه شمار در نصرت و معاونت تاهیر و متوکلین جاز نداشتند اید حذر بانی اهل جزیره و زکا فرزند آمار شمار ساند و می شمارا در احراق حق من  
خانی مگرداند و این حیدر از بطن الریه ارسال یافت و من عقرب و عقب مکتوب خود بمرد رسیدن شاد اندر چون نفس بمن رسید بقادسیه رسید حصین  
بن نیر که از قبل این زیاد بآن موضع آمده بود و او را گرفته کوفه فرستاد قیس را پیش این نیاورده و با وی غلط کرد و ممانعت گفت تا او را از بالای سور  
بجوشن انداختند تا بد رنجش رسد و چون امام حسین از بطن الریه روان شد عبد الله بن طلیح او را پیش آمده گفت پادشاه دارم خدای تو پادشاه بمن و صل  
گشتی تو ای که سبب خروج تو از حرم جد تو بود امام حسین فرمود که کاتب کوفیان و طلب ایشان این طلیح است ترا بجا سگونی که ای که ترک رفتن کنی  
و اگر بروی چشمه دوستان از عراق بگویم که امام حسین فرمود که قل ان یصینا الالک الله و چون امیر المومنین حسین بمنزل زور رسید پیش پا کوش  
بخریه منسوب افتاده فرمود که صاحب این خیر چیست گفتند زهر بن العقیق و زهر و در آن آه از آن سگ حج خارج شده بود می رفت و امام حسین او را  
طلبیده زهر بن القین حاجت نر نمود و نواخت سبحان الله بر رسول خدا طلب قومی فرستاد و قتل می نمائی این سخن موثر افتاد زهر بن حنظل سید حنظل  
بشت شتافت و بعد از آنکه بازگ آمد فرزند از خیر امام حسین بیرون آمده فرموده تا بخریه او را بر گردانند و فریب بخیر امام مظلوم شهید برود زنده و بعد از آن  
از کوفه خود را طلاق داد و زهر بن حنظل فرمود که در مصاحبت برادر خود کوفه زهر و صاحب آنجا گفت هر که از وی شهادت دارد با من مراقت نماید و هر که را  
کسیل وطن باشد و در شهادت خود گاه بود معارفه اختیار کند و مجموع با مانن نه از وی اعراض نموده وی کوفه خنده اند و چون امیر المومنین حسین از زور  
روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و خیاب امام امتحان احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیق و ابی بن عروه را کشته چنان  
دیدم که جیبان پاریسی ایشان را گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین گفت که کشته و اما الله را معون الله و غلبه آنست و چون اصحاب امام حسین بر  
این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بجا سگونی که ای که ترک رفتن و از سر رفتن کوفه و زنده شدی بطن خودت حیرت  
نماند که از تو که زهر و داهری می دایم و تو عقل که بمرد امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم نزد گانی احتیاجی نداریم و ما باز نکردیم که کشته شویم و امام حسین



فان گفتند امیر المومنین حسین برای خواست انگاه بر شمشیر خود که زده زبان بخند و محمد مداری بجهان تعالی بکشد و چون از سپاس و شایسته خرافت یافت فرمود  
ایا الناس من روی باین خوب نیاردم و غریبت این میوب بخودم و قصد این جانب کردم تا رسولان شایسته و نامهای شایسته از من رسید که بر من  
هر چه تمام بر من خوب دیدار باید شد که ما امامی نداریم که رسولان اقتدا یا کنیم و از جمله صلح و همت یافتی تو را که در وقت گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال  
بر ایشان ماسلم گردد و اگر عود و موافق خوش را سخند و بیدار بماند بر تو تا من از سر المیدان در شهر شاد و هم و اگر از نیست و ثابت خود پشیمان شده اند  
غیرت بجانب هر چه حلف کردیم بخامعان چون این سخن شنیدند بر ما سرودش انگه زد و هیچ جوانی نداشتند و وقت ناز و گریه رسد امام حسین با کتک ناز  
عهد قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد و هر چای بر نرسید که خود که من ازین کلمات بخیرام امیر المومنین حسین غلام خود را فرمود تا خرین کتابی که در  
ما حاضر ساخته شش خرین زید و صاحب او رخصت حرما را بر اسطالو کرد و گفت از ان زمره سیر که این کتابی بنویساده اند و در مقام نصرت تو بنویسم که این کتابی که  
بنامم که از تو بدستشوم تا آن زمان که بگویم در نصرت ما بیدار باشی زیرا که ملاقات فرمای امام حسین فرمود که زمره آنسان تراست از ملاقات با این زیاد جدا از ان فرمود تا  
شتران را بار کرد و مردم خود را بر اسوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و هر و لشکر او میان امیر المومنین حسین و مقصد حال شده امام حسین پرسید که ای سر عرض ازین  
حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبد الله بن زیاد بر حرم جان باوریم امیر المومنین حسین فرمود که اکنون خبر از جنگ پیاده می آید و دست دعا که شش سرده  
خواست که تیغ از نام بر کشته خرین زید گفت با جنگ خود عرض شدیم بلکه ما با کاره میفرموده اند که در حجاز از با تو تفرقه کردیم و از طرفین طاعت شرفت انگه گفت  
شد عافیت خرین زید گفت عوالم آنست که ترک شاخت نموده ما و تو را بر روی و دم که من موصول بخارج باشد و بگویم تا به بیم که ازین زیاد خبر می آید انگاه هر دو کلاه  
روان شده و اصل و سائل بود و بدست بعضی رسیدند که موبوم که بر کلاه بود و از آنجا که شسته میل بنیوی کردند و درین آخاسته سواری دیدند که بفریاد فریاد گفت  
شدند تا شست سواری رسید و بر حرم زید سلام کرده کتب این زیاد را و ما مقصود آنست که در هر موضع که کتب من بخیر رسد امام حسین دارا و انجا موقوف دار و او را در نزد  
فرمود که از آن آب و گیاه دور باشد و حال کتاب گفتارم که هر چه از تو رسد که در درین باب معروض من گرداند خرین زید نامه را بر اسطالو کرده دست امام حسین زد و او  
گفت از اتشال آمد امیر علیه نیست و من هر طرف فرود آمد تا من نزد او مقصیر مشوب کردم و هر چه امیر المومنین حسین از آن حال اس نمود که ما آن جداستان کردیم  
درین ازان قری که قریب که بر ملا بود و نزل کنده راضی نشد چون رسید این التین الحاج خرین زید را شاه که در بجانب گفت بگر از زبان جماعت اخبار میگویم که جنگ کن  
با این قوم آنسان تر باشد از انحال بالشکی که از عقب اینها خواهد رسید امام حسین فرمودی بر پیراست می گوئی اما من هر دو دارم که ابتدا جانب کفر نمیگزینم و شیط  
فرات که نزدیک است فرمود ایست که یک راه پیش نداد اگر رخصت دهی با ما رویم امام حسین پرسید که نام این قری چیست او جواب داد که عفر بن خطاب فرمود که  
با لشکر من العفر بن ازان امام حسین با خرین زید فرمود که در سیر ما مواو افقت نامی نماند می چند ضاده نزل کنیم و چون انگه سانی قطع کرده که بر ملا رسید و ملاقات  
سر راه با امیر المومنین حسین گرفته و لشکر حجاز و ازین مکان جائز نیست همین جاف و باید اند که فرات بنویسند که است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب  
داد که که عفر فرمود که این مکان ذات کرب بلا است انگاه گفت از آنجا که حالات آنکه در زمانی که پدر من علی مرتضی است و بنویسند شست من ملازم بودم و باین نامی  
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفت که عفر فرمود که اراده ای حیا و وفای چنان است که ملاقات آنجا که خود کمرین در ملز نزل کند به ایشان رسد و بعد ملاقات  
سخن فرموده بعضی از آنانی که در داد فرمود که بار بار از پشت روای که بر من باز ندر و زود بگویند که این سید یا چار هزار نفر بزم جنگ امام حسین را زکوه رسیده در کربلا  
فرود آمد و گفت این تقسیم آن بود که عبد الله بن زیاد و اهل قتل مسلم را من حق تعیین عمل کرد که بولالات در میان آن خد شست و ایالت ری را با اسم عمر بن سعد  
نوشته پیش او فرستاد و چون آواز توده امام مظلوم شنیدند که در کوه شیبور یافت این زیاد با عمر بن سعد گفت که شست بجنگ حسین ابن علی می دارند و چون از  
کار آه فراغت یابی عوان غریبت بجانب عراق میم مغلطه دانده روی بری آورد که سعد گفت ایها الاسمر از عماره امام حسین مصاف داشته این خبر را بدیگری  
رجوع فرمای عبد الله گفت لمس تو میزدول دارم شتر را که مشورری نزد من فرستی این سعد التماس نمود که او را حملت دهد تا از سر نصیرت جواب بگویم  
وی با بابت مقرون گشته این سعدا صاحب خود در حرکت و سکون شورت بنویسند و خرین زید و خواهر زیاد این سعد بود و گفت ای خال بخدا سوگند که تو به  
جانب امام حسین می آتی از اقامت و مستلزم قطع حذر و دانه ترک سلطنت و خروج از دنیا است از آنست که تر از خدا تعالی می روی و چون امام حسین در  
گردن تو نباشد آن سعدان شب درین اندیشه بسر برد و عافیت حجاب دیده بعصیرت او نوشتند که در چاه طبع آید از آنست که با ما چار بر اسوار و پیاده به نیست



اسی می نمود ما این زمانه امام حسین علیه السلام نوشته و بر آرد کتاب عینی امیری که سترگم خندان و نا آفرین مست بر انگشت کرده و چون والد بعضی از اولاد امیر المومنین  
علی ازین کتاب بود و با خود می آید خوشی را داشته که بر سر کار خیرهای امیر المومنین چنان رفت و آید و او را که می فرزندانی خود پس نشان از امام حسین  
دست باز داشته باز دارد که ساجد است او سرین مندر که از خطا و دران باشد ایشان گفته است بر تو و امان تو یاد که را از این می گردانی و فرزندانی رسول خدا را امان  
تیمی دهی و غیر ملعون علی و غیر سراسر این که گاه خود باز گشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعه را بدید و در گرد روزی بدی نمود امام حسین فرمود تا باز بنویسند  
مناره در جواب شد و خواهر انجلیب زینب از آن مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول خدا را جواب دیم و فرمود تو جواب با خواهری کنده است  
لطای بر رخساره خود زده امام حسین او را تسکین داد و عباس این علی را بیدار نمود گفت که عیسی از مخالفان قریب بخیم آمدند و ترسای خوانند امام حسین عباس را بابت  
سوار نزد ایشان فرستاد و سلام کرد که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نمود گفتند ای سر است عمر بن سعد که جنگ امام حسین اقدام نموده  
عباس گفت اشب ما را املت و هدیه تا فرساده جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمر بن حجاج الزبیدی گفت و الله که اگر این اشک  
بر من نباشد واجب است که شمس ایشان را بپذیرد و عمر باز گشته امیر المومنین حسین برادران و یاران خود را بجا آوردند فرمود که الحمد لله علی التسلط و العزاد ما بماند  
که من هیچ کس را از اصحاب خویش با و ما ترسانم و هیچ آفریده را نا امانیست خود رحم می کرد و بیگانه تر ندیدیم بخیر الله می جفا کرد اگر گفت من رفقه شما را از رفقه  
بیست خود علی می ختم می باید که هر یک از اصحاب من اشب دست اهل بیت مرا گرفته و اناقی متفرق کردند تا از دست اهل بیت فرج یابند و چون محبت القان  
هر حاضر مندا عقب دیگری بودند و محبت و جوی اندی نیز از اند برادران و فرزندان و ابناء و حقیق طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت  
کنیم چنانچه خود را با ایزدات تو می خواهیم و مسلم بن ابی حویر الاسدی گفت تا جان از بدن و دین و رفقه و تشرید دست من است با اعدای دین و دشمنان  
و الله اکبر رسول رب العالمین مقابلت می خواهم که دوست از جنگ باز نخواهم داشت تا اهل و فرایند به بقایات بر من آن حد که سبب تا بود تا گوئی که در آن روز هیچ  
نبود و چون امیر المومنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در دوا داری را بچ دم و قیامت دم اندر فرمان داد که خیمه را از نزدیک نزدیک دیگر نصب کرده در  
عقب خیمه خدی که کند او را از بی وجوب پرسیدند تا بدیگام الساب نامه فانی اقل دکان زده طریق آمد و شوشم از آن مرصود باشد بعضی از نواری که  
سبب دوست که قریب بآن واقعه بخشد روزی امیر المومنین حسین بحرین صحرای خیمه را در میان خود بختی دادیم مطبوع است که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملحق  
انجلیب را قتل کرده چون شب درآمد ما بدیدیم نقر از لشکر که بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین رسید و امام حسین بباراد خود عباس و پیسر خود علی را گریه ساز  
شده و در برابرین بعد رفته با ایستاد و عمر بن سعد چون دید که با امام حسین و کس پیش نیست پیسر و امام خود را را کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا در روزی با ایستاد  
بعد از آن امیر المومنین حسین ایستاد و خطاب کرده فرمود و جنگ ای که از خدای خود و عیال که با داشت که با قدری با اوست شری که با من در مقام مقابلت و مقابلت و تو بدید  
که یک کسیت ازین اندیشه با صواب در گذرد و سلوک طریق اختیار کن که شصت مصالح دنیا و آخرت تو باشد از اهل مصلحت بیرون می یونی و بزخامت دنیای متعارف و  
مشوبه که با چون من و چون تو بسیار بدید و خواهی بی کسی از ندید ای عمر بن حجاج و عیسی از آن فتنه پردازان است که ترسانه کتاب  
آن ارشاد کرد عمر بن سعد طاعت یا ابا عبد الله سیمیه الفتی عثمان را اما من می ترسم که اگر بجزیت تو با دردت غایم سازان مراد کو نه خراب کنند امام حسین فرمود که  
دعا محبوس نیست که این تم تقبل با و توان داشت و اگر قهر و فیه البیان تو نهند که در دور و عرض آن کو شک با و درشت از برای تو نماند و مع ذلک اگر ان  
باشی برای این زمان تو بهم این سبب گفت که در ولایت کو فتنه محبوس را با اجتماع دارم از آن می باشد که این زمانه آن را سفت کرد و امام حسین فرمود  
که اگر ان نیست چنانچه خود من را در چهار فرقه بخشیم که هر بار بر سر از آن باشد عمر بن سعد و عیسی از آن فتنه پردازان را که امام حسین حسین فرمود ای عمر بن سعد از این  
و توفیق دارم که از گم عرق خودی که گمانی که جواب داد که اگر گم باشد خود امان خود و چون سخن با من حربه رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد مثال خود  
باز گشتند که در جنگ چون امام حسین هر دم خود را بچ کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود برین خیمه الهامی که از امیر علیه و زاهد بود و گفت ای پیسر رسول خدا تو هم  
نهایت شغل پیش آمده و من هیچ چاره دای نمی گم که مردم و عمر بن سعد را هیچ کس نمی شناسد که بفرستد از گوش خود بیرون کند و موقوفت را بر اربع رضا اصفا نام امام  
حسین فرمود که بمو اید و تو هیچ کس را از نزدی نیست بر چون حضرت یافت لشکر گاه عمر سعد شایسته و در خیمه او در آمد و سلام کرد و نشست عمر در خیمه نشست  
کمر بن سلمان خیم و خدا و رسول انور انی شناسم که بر من سلام کردی بریر گفت مقابلت با فرزند رسول تو مع گردان تو اهل بیت انحضرت را از آب سانی ایمان است





























































که در آن سر کشته شدند و بر ابراهیم و خدیجه و سید خدیجه بن موسی و جابر بن محمد با کدوبه بنوه از عترة الله بن موسی ایشان خانه را بر ابراهیم و سید  
 نه و بیکه کشته بران چه است مکرر کرده. باب شش از منسوب گفته و حیات خویش را نصیبت شمرده و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 اقباله خود و زنی که در فراد کشته شد که آنکه از عترة الله بن موسی و جابر بن محمد با کدوبه بنوه از عترة الله بن موسی ایشان خانه را بر ابراهیم و سید  
 این چنین شرح اشتغال نموده و در آن شب با نوز میان افواج مرد و فریق امواج نیت ملزم بود و چون صبح شد قتل را بشیر و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمد و  
 خریب به در پی نهاده اند و در شب از فراخ مسطور بهت که چون ابراهیم بن محمد با کدوبه بنوه از عترة الله بن موسی ایشان خانه را بر ابراهیم و سید  
 و بر اسب سوار شده و در سر اسب خود ایستاده و اینها را میترسید که بگوید یا الله یا الله و اسبان شرمناک باخته و چون شمار را نگاه آید و اهل بیت  
 نیت خود بیرون آید و روی به دارالامارت کرد که از ساری سلطان را که در آنجا با ابراهیم بن محمد با کدوبه بنوه از عترة الله بن موسی ایشان خانه را بر ابراهیم و سید  
 فرستاده و ابراهیم را که آنکه در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 مصواب نیست پس یکدیگر را ابراهیم گفت این مطلب بر من معلوم می باشد و از آنکه در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 خود که در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 لشو و حرب کف می ابراهیم بدان شده و در کجه ای کوفی کشت و در هم راند و نصرت خود می خواند تا بجا نرفت و چون قیس رسید دختر با همه سوار کمل خود را بر ابراهیم و سید  
 با در پی کرده و می ابراهیم گفت شد نه قاصد از فرجامه اصحابش مدعی بر میزدند و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 بمک سوسه بن عبد الرحمن رفت و سوسه با او در مقام محاکمه مقتول کشت و ابراهیم بوقت که کوفت بشیر را ندانید که در دم از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 جمیع کشته و چون مطاوعان این مطلب شمار بشیر را شنیدند از آفتند که در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 گفته نموده و با ابراهیم و سید و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 و از آنکه در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 با او گفتند که اگر در حقیقت فرمای با دارالامارت و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 چون ابراهیم و سید به بنر نل مشا رسیده و دید که در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 که او را دیدن که شب شبی بود در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 اتفاق نموده و انداخته و خود را از شهر بیرون انداخته و نوحی و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 قوم را است کرده و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 فرقیه ضل لشکر کرده از عترة الله بن موسی و جابر بن محمد با کدوبه بنوه از عترة الله بن موسی ایشان خانه را بر ابراهیم و سید  
 بهمان گونه اندیشه ناک شده و چون عبد الله طبع اهل بی یافت که در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 این مبل آنکه کشته بن بی را با جابر بن محمد با کدوبه بنوه از عترة الله بن موسی ایشان خانه را بر ابراهیم و سید  
 با سید بن محمد بن موسی و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 دل بر در که نهاده اند و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 و بعد از آنکه در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 سوزده و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 و از کفر کشتگان در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است  
 که از این آید و در نعل یک یک بود و از اسب نازل و خود بیرون آمد و در کلمات برگشته و شده و در نعل این احوال ابو طرکان گفته است











































تاج نموده گویند که چون عبدالرحمن اتمام زناخت تاج کرد بمیلاب ابن ابی صفور کرد آن امان و امان خراسان بود و نامه فرستاد و در میان او و موافقت خویش خواهر و مسلم آن  
کتاب را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که ای امان بن عبدالرحمن بروی بان طرف آورده اند و لشکر امان بیست و نه هزار نفر و شصت و نه هزار نفر و شصت و نه هزار نفر  
داشت و آدمی که بخود نزد اسکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردد تا او طاعت خود را در آید و اولاد و نسوان خود را برینید بعد از آن در حجاب آن بانست قیام کرد  
که قیام نماید تا برایشان نفر و بدو حجاج چون در بنحمن نامه طلب اطلاق یافت گفت این ابی صفور در این سخن نیابت نامه بشده و بجانب پسر خویش عبدالرحمن بنده  
و چون تاج خبر خلافت بجای عبدالرحمن رسید عبداللک فرستاد و عبداللک سوخته و صورت نادره را با خا بدین برید و در میان فراده خال گفت اگر مردم خراسان با اهل حجتان در این امر  
یا رستند که رسول است ابا اذن عبداللک بنود شام و دلیران خون اشام را بعد حجاج فرستاد و او با سپاه سپه سر نیزه و دروغ متوجه قشربنده در دروید الهی میان حجاج و مقدم  
عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاد و حربی مصعب و دهانی شیده مدعی خود و عاقبت نیم نفر و نفر بر پیر حجاب را با لشکر عبدالرحمن خیزد حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن اصرار  
با خود و یکصد که بر به طلب در امور زیاده از دست و عاقبت او خافت پیدا شد آن عمل کردیم تا با ما قرار شد که بشیر و عبدالرحمن حجاج را قنایب نموده از لشکر کس در راه  
هر کسی با بقا میبکشد و حجاج چون بشیر رسید هزار دریم بر نیزه قسمت نموده از بشیر بیرون رفت و موضع جاده لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن مطلع و منصرف بشیر  
رسید امانی را با او فرستاد و فرستاد و صلح و طبع و قبول تمام بر طبع عبداللک اقدام نموده وادی بیت کرد و در سبب سرعت ایشان در این امر بیان بود که حال حجاج با دوش  
بود که خراج ولایات منکسر شدست بجهت آنکه اکثر اهل دشت مسلمان شده اند و مردم موافق از مسکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که بشیر  
فرمانده و غیر ایشان که با کمک دیگر رفته بودند با طاعت خویش معاودت نمایند و بجهت کثیر از فرمان که بصلح و وفات و حفظ قرآن انصاف داشته و در آن ولایت  
رحل انصاف انداخته بود و مدبسط الحال شده بقرا و قدری اشتغال مینمودند که حجاج امان را در بیرون رفته پسر اشعث رسید لاجرم ایشان با هم بر حرب حجاج و طبع  
عبداللک با او شامت نمودند و این واقعه را در اواخر ایام حجاج بن عبدالرحمن اتفاق افتاد و در محرم سنه انبی ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب  
مردم بسیار قتل آمدند و در سر در و اواخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را از شهر گردانیده برکنار خندق کردند و بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتادند و از یک  
بان رسید که حجاج رنفت از مدو که بر تپه درین آشفان بن ابراهیمی بر سر عبدالرحمن حمله آورده و از جاسه برداشت و ایشان رویه که فتنه نموده عبدالرحمن و اکثر  
معارف بشیر نیز اهل جسر و مفاصل نموده بکوفه رفتند و بشیر و حجاج بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عمارت بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شانه روز بر حجاج  
مقاومت نمودند و اکثر ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه بان عبدالرحمن پیوسته گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ گاه مردس گردان شد با حجاج فرمود تا گردانند که از  
مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندانند که بشیر را به تعیین نام بر دانی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بقرا اهل کوفه و سبب حجاج نهادند  
آن ظالم بیباک زنده هزار کس را این کوفه غریب بقتل رسانیدند و کوفه دیرالجمجم و کشته شدن طائفه از اصاغر و اعاظم چون عبدالرحمن محمد  
بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و بجانب بجهت کثیر و بجهت خیر با ویوسته و از بزرگان و تابعین و سالکان راه یقین نیز کوفه و در آن رایت و بی شصت نفر  
و در سبب این طبقه سید بن خیر و کلیل این زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیر المومنین علی بود و بشیر و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابو الحیر طائفه  
انضمام داشتند و عبدالرحمن بر توانمات بر حال سپاه انداخته و هزار کس را بعبط و مرسوم خود شعل و مسرور گردانید و چون از خیمه لشکر باز پرداخت  
بفرم مردم حجاج از کوفه بیرون آمده عالی در جایجایم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال بنود شام که چند انبوه از اسلام نداشتند بجهت حجاج ملحق شده  
و او نیز با لشکر خردن از قطرات اظهار بنیت جنگ و بیچاره را از دیر قریه و جنبش آمده و در برابر عبدالرحمن نزول کرد و هر دو لشکر برگرد خود خندستند که کشتن  
مراسم احتیاطی بایستی آورده و هر روز از نواح شام از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و وقار این حال حسنا و قریش کرد و شام قویان و کشته  
عبداللک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان را از امارت و حصان سینه نمایند اکنون مصلحت آنست که در یک راه را بر امارت عراق موسوم کردانی تا غارت نموده و فرستند  
و این تدبیر بر احوال مزاج عبداللک افتاد و فرمان داد تا پسرش عبدالعبد و برادرش محمد بن مروان با لشکر که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آمدی از کوفه  
به عراق عرب نهادند و حکم عبداللک چنان بود که چون عبدالعبد و محمد بان ولایت رستند از مخالفان آن تفرق نمایند اگر معلوم شود که با ان نزاع امارت  
حجاج است حجاج منزول شده محمد بن مروان بایستی و سوس بر سر پادشاه نشیند و حکومت بر شهر اشتهر و اسعوان که عبدالرحمن خواهد باودهند و محمد بان  
شهر دخل کند و در سوات ارباب بشیر را که با نایب دم از مخالفت کرده اند اهل ظلم بدستور خنجره شام دروفا شربت نمایند و اگر ازین سر باز نهند حجاج







بمرض اور ساندیدہاں فرمود تا نسبت فیروز بن حصین را مجلس حاضر کردند و باو خطاب کرد کہ ابنا طمان ترا این قوم چہ نسبتی بود چہ بڑا باعث شد کہ با ایشان موافقت نمودی  
 فیروز جواب داد کہ این فتنہ بود ما را لایق و ان سیان بہر اتفاق ہم حجاج گفت اموال خود را نگویند و فیروز از لالان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر سبیلہ نوشتہ  
 جمیع ہر سید کباب اموال کبابست فیروز گفت و نسبت تھرت من بہت بجای گفت تسلیم یا یہ بود فیروز گفت بعد از اسد اسد اول نفس من در لالان باشد باقی گفت  
 چوں اموال مستخرج شود گرفتار من فیروز گفت خوں مال چہ فیروز خود و دران باب سگوں خورہ و حجاج اور احوال سیر کرد کہ گشتہ کنند تا مہرچہ دارد بدہ و انتہہ دینہ  
 سعد بن ابی وقاص را طلبیدہ گفت یخل الشيطان ما و ہر اسط طول قامت لقب یا بن لقب شدہ بود و ہمہ گفت این فتنہ بہت کہ خداست تھرت اسد اسد اسد کہ فتنہ حجاج گفت  
 باز یہ بن سواد بہت کردی و باہام حسین و بن ابی ہر شہر حجتی چو بی ما بر شتر زرد اسبگشت و فرمودہ اورا کہ بگشتہ بعد از ان فرمودہ تا مہرچہ حجاج را پیش کرد و نقد باوی  
 گفت یا بن لالان حجاج بہت بگریختی و در پس پشت سپرد کہ لاہیتے بعد از ان من سے استادی ہو کہ گفت اصل اسد اسد اسد نیک و بدہ و در فوجا جردن فتنہ خوش خود و نہ  
 و نقدہ چندان بود کہ من بنیز در میان ایشان با شرم اگر کجہ و فصل خوش و خوش فرائی می شایہ و اگر عقب فرائی جز او ہندہ خداست حجاج گفت نیک و بدہ را در حق گفتے کہ  
 تا بعد از ان بعد از ان بہت سناں و جہر ہندہ و اھرقوت تو کبابہ شاید کہ از قطع رسالت و تو کمر و من سوسی را امید و اگر ناندہ قتل باو و ان داد و بعد از ان ہقام را پیش کرد  
 حجاج باو گفت چہ چہ و شہرستی کہ سر دہی بہر شہر تھرت تھرت ملازمت سیر کردی مقام گفت امید و اور ہم کہ حجاج را من و چہ تا کہ مہر اسد اسد اسد و اگر کجاست ان مہر فرزند دینہ اورا تھرت  
 خوں خود و بہترین ما تران ہاجت را مگر کہ خدا گفتہ بعد از ان کلمہ کہ دانی فانی را شن خودہ و چہ تا خندا و مہرچہ خداست فیروز کرد کہ باو جہر شکوہ بسیار چہ زیادہ بود و مہرچہ  
 ساختہ و مگر کہ بک ان جہر تھرت تھرت و چہ فیروز بہت خوشتر متعین کرد یہ باو بصل خود گفت کہ جسے اموال من نزد ایشان ست تصور میکنید کہ مگر گفت اندر ان و ان  
 سبب چہ بتعلق ان من نمیدہند اگر ان ہاجت را یہ بنیدہ شاید کہ مطلوب شہر حاصل کردہ محصل نفس فیروز را موصوف حجاج کرد اندہ حجاج رخصت داد و اورا بچہ بنیدہ  
 موکل فیروز را میان شہرہ و کجہ حجاج بود فیروز کرد کہ اگر کجہ کہ من فیروز بن حصین ہم و اموال من نزد بنیے دین و ہمیشہ بہت انتہاست و من مجموع اموال خود را پیشانی  
 و نہ ہمہ را بری کہ از انیدم یا کجہ کہ ہمیشہ انرا فاعلی کسی ندہ و این سخن حجاج رسیدہ فرمود تا اورا بگفتہ کہ گویند کہ دوا میرا کہ در مہرچہ ابن شعث اسیر کردہ بود و ہمیشہ  
 حجاج آوردند حجاج اشارت بہ شستن ایشان کردہ بکی از ان و شخص گفت کہ مہرچہ حجاج گفت ان کہرام بہت گفت در لالان روزا بن شعث ترانہا  
 بگفت و من اورا از ان قولی کہرم حجاج گفت ہر این دعوی چہ گواہی داری گفت این ہر من دان مجلس حاضر بود حجاج از ان اسیر دیگر ہستہ فرمود  
 و گفت راست میگویی حجاج گفت چرا اسنے کردی گفت اگر راست بگویم ہر اچہ قائمہ باشد حجاج گفت ہشدار اسے گفت من ترادوم ترادشمن سید تھرت حجاج  
 گفت از بہ اسے فصل اورا بن یک را از جہت قول دی بگذرانید ذکر نباسے و اسط سبب این کار ان بود کہ شامیان در زمان حکومت حجاج کہ عراق میر سید  
 در خاناسے عراقیان فرمودی اندر و شہے یکے از شامیان در حالت مستی طبع بہتر صاحب بیت کردہ میان ایشان بکباب انجا امید و شخص در ایشان قتل سید  
 مسعود حجاج گفت و اورا از ان سببکہ چو اسد اسد اسد کہ شہرہ نہا کہ محل نزول سپاہہ باشد و قمر اختیار بر موصیے اشاد کہ اکثر اوقات اردوی اورا دنا تھا  
 سے بود حجاج مؤسسے سوار شدہ احتیاط میند کہ از ان قطع اسے زمین کہ ہم قطع مناسب این صورت باشد کہ ناگاہ چہم اورا رہے اشاد کہ ہر جاری سو ا  
 بگشتہ و چوں یا بن محل کہ کنون ششست بہت ہر عمارات و اسطرا سید مرکب را ہم بول کرد و راکب از مرکب فرمود کہ ان فاک کہ لوٹ ہول گفتہ بود  
 تر گرفت و در و بگفتہ حجاج از را ہم ہر سید کہ سبب این حرکت چیست گفت ما رکتب قدیم چان دیدہ ایم کہ درین موضع سیدی نہا کہ تار و زرقامت دان کہ  
 بہر شش خدا نیالی ہشتال ناندہ حجاج فرمان داد تا در ہان و در طرے شہر کشیدند و در ان موضع کہ را ہم باز اگر خاست مرکب پر اختہ بود سید جاسع بنیا دنا و در ان  
 شہر را سطا بہت ان گفتہ کہ در میان ہجرہ و کوہ واقع شدہ بود و چوں از عمارات و اسط فاعلی گفتہ حجاج فرمود تا حجاج بنی شش فتنہ بر قنیت و اقدام نمود  
 و مردم ہجرہ را با بن جہت آوردہ و حسن ہجرہ در ان میان بود و چوں از بفرمان حجاج را قنیت گفتہ از مجلس دی بیرون آمدند حسن گفت بلند ترین پیدان و فاسق ترین  
 فاسقان را دیدیم کہ اہل آسمان سے را دشمن میدارند و ماہل زمین اورا دی شتا شدہ و این سخن بہ حجاج رسیدہ یا اہل شام گفت کہ می بنیدہند از بہ اورا باب ہجرہ در  
 شان اچہ سگوںہ از تاہ فرمان داد تا جلا دھتر گفتہ حسن ہجرے را بلیدہ و دھترچہ پیش حجاج رسید حجاج اورا تعظیم بسیار نمودہ و ہاوسے خود بنیادہ و از وسے ہر سید کہ  
 در حق عثمان و علی چگونگی حسن جواب داد کہ ان سگوں کہ بہتر از من تر دہتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این احوال بہت اطلاع خودہ حسن گفت فرعون از موسے ہر سید کہ  
 شان ہر دم ہشتینہ چہ مگر کی موسی جواب داد کہ اعلم یا حوال و لیان تا مہرچہ تباری سجاد تعالی است و در کجای مسطور بہت کہ پیش و کم اورا ان مجال نیست اکنون س









بن مصلح به خراسان و فتح جو جان و طبرستان در زمان خلافت عثمان کینوت سید بن الحارث لشکر بنایب جرجان کشید و چون توب بآن نواحی رسید الم  
آن حکمت و دست نبرازینار و داد و دود و مسخ کرد و سید باو گشت بهی از آن زمان تا زمان سلطنت سلیمان کبیر از اهل اسلام در مدینه و حجاز و ولایت و ولایت که  
قیمت به خراسان شد از حجاز و ستوری خوست که فتح جرجان و طبرستان بر او زد و حجاز و حجت مذکور است مباد که می ازین خبر برود و  
نفت نموده قتیله از راه قوس بخراسان آمده بنوش جرجان نشسته و گاه که خبری از فتوحات قتیله بهیسم سلیمان میرسد و او پیش زدن بن مصلح زمان توبیف و توبیف قتیله  
و نیز می گفت اینجا چه فایده چون جرجان در وسط راه در حال سابق مانده و قتیله بر سر اوسان آن می کرد و چون سلیمان بر سر سلطنت نشست جهانان که حکومت عراق را پیش  
از زمان داشته بود در زمان صل و عقد و قیض و بر طاعت و خراسان را نیز رکعت اختیار و قتیله افتاد و متاخر و نیز از آن ملک عجب به یاد می آمد و بعضی از مومنی در مومنی عمارت و در  
عیت می نمود که خبری بر آن مقصور بود و چون خاطرش از خراسان خارج گشت به اختیار لشکر ایران و ایران مظهر را در مدینه آورد و بهر خود غله را در آن ولایت  
به نیابت خود گذاشته با سپاهی از مملوای جرجان نهاد و چون بوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان به نمانت و محافطت پیش آمده میان هر دو گروه حملی مصلح  
افغان افتاد و آخر الامر بنزدین مصلح غالب شده مخالفان راه را نیز پیش گرفته و نیز از لشکران را قاتل کرده جرجان را حاکم کرده و عاقبت شهر سرخ گشته تا ل بقای  
پشت سلیمان افتاد و نیز بنسب عظام را با خفاست نزد سلیمان فرستاده و روی به طبرستان نهاد و اهل آن ولایت به سپید نام از قتل میله مد طلبیده و بهر اکر از اجاست  
با او پیوسته و سپید نظر و قوی دل شده روی بدین نیت نهاد و فرمود راه را دورده با را مضبوط ساخته و بعضی از مردم نیز با مقدمه اسپند بخار بکرده و ایشان را منکر گردانید  
و سپید نام نیز در آن جرجان نوشت که هرگز از مردم نیز در آن ولایت باقی به قتل رسان و هر زبان مردم بیاوریم کرده قصد گماشته نیز کرده و بعضی از مسلمانان پیش  
رسیده بقیه اسب پناه به مومنی حصین بر دینار نیز از طبرستان بیرون آمده و چون خبر یافت جرجانان سموع نیز بکشت مخوف و طول گردید و نیز از دوساران  
حکمت را که صادر کرده در غلظت طلبیده و باو گفت که اگر چه از من ضرری نرسیده و لیکن چون بدینت و سلمانی تو و قوی دارم می دارم که جانب اهل اسلام را بخواب  
گذاشت مخلص حق آنکه جرجان باقی شده اند و ما را تو گفت و در کوهستان مصلحت نیست هر طریقی که توانی میان من و اسپید با صلح حاصله نموده گران تا ما را گرم و آن حرکتی  
و عفا و انولوم نیست صلح آمده و فی الحال پیش اسپید رفت و بطریق نیت گشت که بن کبریا سپید نام را ماسوله و دشمن این ولایت است و من صلح حال  
مرا دوست تریدم از غارت غنایم نیز در آن کوه را در صلح باو قبول کرده و نیز باید که درین باب بیع رضای صفائی غرض از تنبیه این عقبات آنکه سپید  
ملک صفی که درین اوقات بسیار مسلمانان راه یافته مغرور گردی که نیز در عرض داشتی با یا میر سلیمان بن عبدالملک فرستاده مد طلبیده است و مقرب لشکری که  
بپنج آید شاه را قوت و معاونت ایشان نباشد باین ولایت نخواهد رسید اکنون مصلحت آنست که من صلح و میان آن که که بعد از وصول مدینه از مصالحه با تو بخواه  
اسپید گفت و یک چنان شنیدم که با تو بخواه کرده و دوست هزار درم ساخته و حالا تو آمده می خواهی که آتش فتنه که با لگشته بزال و موعظ لشکری و می آتش  
گفته چنین است لیکن عرض من ازین تصدیق خبریکو خواهی تو نیست و چندان ازین حکایت تفریر کرده که اسپید فتنه گشته و قبول نموده که مقصد هزار درم و  
چهار صد غلام که بر سر غلامی بطبی از سیم باشد که لیسان و شتر و حریر بر آن بود نیز بدین تا بدو و بعد از استحکام قواعد صلح هر دو مایل به پیش نیز رفت  
و کیفیت قصیه را تفریر کرده گفت جمعی را به فرست تا مال مصالحه را بیاورند و نیز بدین گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنابر آنکه جرجانان  
بغضیان اقدام نموده بودند که نموده بود و چون بر ایشان ظفر بن جرجان از ایشان به گشت که آیا اکنون کجاست گران شود و از اب آن آسیا غلامی تریب داده بود و چون خبر  
مراجعت نیز بدین جرجان رسید که بنیت پناه بقدر که در آن نواحی داشت و نیز باو عجب آورده و تمامه که اشتغال نمود و آن غلظت بود در میان بدین نجات ملن جرجان و دست با  
حوادث ایام بدین خاک نیزان نیز میرسد و بر ترساند و اگر از جنگ طلاق رود تا که در دشواری و احوال منی به بر جرجان راه می یافت و یک راه پیش داشت و قدرت  
مفت ماه نیز بدین در صلح نشسته بهر چنان حق تعالی که در و می و کوشش نمود و یک نفر در آنکه مراد جلوه گرانده تا روزی حردی از ایران نیز بدین نام به بر اسون مصالحه  
و یکی با خود داشت و آن سبک بنجر را که گوی روان دید که قلم بر فرازان که بود و سبک از آنی نیت ساخته از حطب سبک روان شود و رای بنیابت تنگ و درخت  
آن خود بود و در وقت بالشتن راه که می گشت و دستار و جامه خود را به باره کرده و بر سر شاخ درختان می نشست و می رفت تا بهر مومنی رسید از کوه که بر حصار شرف پس  
بازگشته به لشکرگاه آمد و نیز در گفت که اگر من راهی نیامم به مومنی که بر قلم مشرف باشد بهر انعام فرامی یزد گفت بهر هر چه خواهی ای سبک گشت چهار هزار درم مومنی نیز بدین  
کرد که هزار درم به بدین صلح گفت حالا چهار هزار درم را نقدی باید که بعد از آن احسان گردی بهی به احسان سابق لا حق کرد و نیز غلظت او را پسند دل رانسته مقرر فرمود









































































































































































